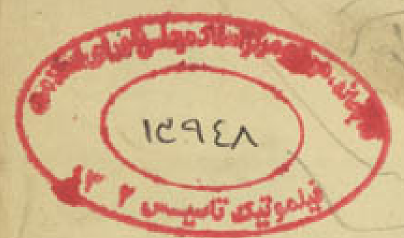
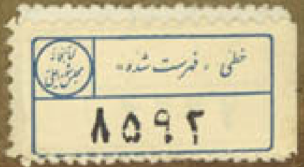


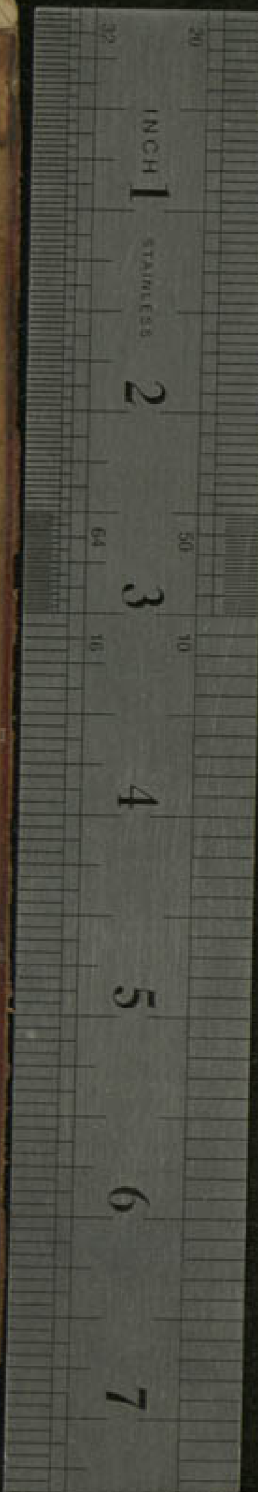
این نسخه را که با سعی که شد ... ازاین کتاب جز ... ممکن نشد

الفاظ تغییر پیدا کرده به ...

تهران ۱۰-۱۰-۱۳۳۸







که الله لله

۲

۱۳۵

از ... محمد رضا

۱۳۳۹

شیخ سعدی

اگر سالکی محرم راز گشت
ببندند بروی در بازگشت

اگر سالکی محرم راز گشت

مال

ثم انتقل الی ملک الفقیر
فیض الله بن عبد القادر
عفی عنهما



مال



انتقل الی ملک العبد ...

قد دخل الی ملک الفقیر عبده ...



مال

این کتاب را ... یادگاری ...

تاریخ ۷ ... ۱۳۳۹

هدایت کتاب
مولانا جامی

سعدی علیه الرحمه

تو ... ای
که مشغول بودی بغیر از خدای
خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا
اگر عاشقی ...
...
...

الحقر علی

لصا

خدایا بحق بنی فاطمه
که بر قول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من و دست و دامان آل رسول

...

منشآت مولانا جامی

یا کبیکج





بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از انشاء صحایف ثنا و محمدت لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بسط لوای وظایف درود و تحیت علی افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هرچند این کمینه براسرار صناعت انشاء اطلاع نیافته و برآثار منشیان فضیلت انتما بقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت حکم وقت و اقتضای حال رقعهٔ چند در مخاطبهٔ ارباب جاه و جلال و مجاوبهٔ اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود و بمعیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجلهٔ مخادیم تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بر خاطر متقبلی عبور افتد و بر ضمیر صاحبدلی خطور کند و سرمایهٔ جمعیت و حضور گردد وفقنا الله لصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعهایی که بدرویشان مخدومی ارشاد پناهی خواجه عبیدالله ... الله تعالی ظل ارشاده نوشته شده

خسروا تعلیم دانایی کرم مایه گرفت	عقل را تعلیم درس از خاطر دانشورش
دست او کلک بخشش گوید و تیش الملک لک	ملک بخشی نیست دور از دست بخشش گسترش

جلال الحق والملة غیاث الاسلام والمسلمین ادام الله تعالی ظلال جلاله علی المفرقین من افضاله هرچند دیده هجران دیده را در تفرقهٔ خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال روز افزون غرهٔ غرای همایون دست نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت وحدت سرای لاهوت دم محبت و وداد زده و قدم یکانگی و اتحاد نهاده

تمثیل من العربی والفارسی

وان لم اقز من حبیب حبی بوصله	فان غرایب البین فی صد دالقصد
فارواحنا کانت بموطن وحدة	مقدسة عن وصمة القرب والبعد
گرچه مرگز چشم ظاهر کحل بینایی نیافت	از وج زانسان اگر دانم کیوان برورش
مرغ جان پرواز کرده جان قدسی آشیان	در هوای طاق ایوان و رواق منظرش

واین سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ مودت و اختصاص مصراع

چون از الست تا ابد خواهد بود فی التتمة ولا الفت الشوق نحو جنابه من المهد ارجوان یکون الی اللحد فی التتمة دلق عشقش گر از اخلاط فطرت دوخت برقد من عطف دامان باد جیب محشرش خدمات مسکتة النسمات و مدحا و ردیة الفوحات

متقبس از شرائف اوقات ان تقدمی ایام دهر کم نفحات که بضاعه فرجات متوطنان
کنعان هجران وذریعت سعادت تشنگان تیه الاخوان بحران توان بود
مرقوم ومعروض میگردد که واز حضرت معبود مسئلت سعادت وبهبود اولیا
آن خلاصه وجود مسئلت میرود وچون از زبان متبرکات امید اجابت می‌بخشد فی التتمه

هدایا التحف یا کل یوم ولیلة * الی به محادی لکل المنی سهید
میسر نیستم از دو رود چشم خود مردم دو * برمقیمان دیار رخاکبوسان درش

میل ضعف بنیل شرف دستبوس خدام سدة سدره مقام نه در ان درجه است که
بر شیح خامه شرح آن توان داد یا در حیز نظر آن توان کرد فی التتمه

تباریح اشواقی الیه شدیدة * کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد
آرزوی من بخاک پای او افزون بود * ز آرزوی غرقه در آتش بخلد وکوثرش

از ان وقت باز که توفیق واجب التوقیر از التفات خاطر خطیر بجانب این فقیر
سمت تحریر یافته مطرح اندیشه عقل وخیال مطمح امانی وآمال جز استعداد
تقبیل انامل شریفه واسترقاد بتحصیل نه اصل منیفه اخری دیگر نیست فی التتمه

الی ارضه بصبر فوادی دائما * کاکان بصبر قلب بشر الی هند
جای آن دارد که آرم رو بهندستان زشهد * هند رنگ روم از عکس جمال انورش

ملک او هندست ومن آن شیر عشق آیین بود * غم اسودائی شد اندر دل غم پرورش
وچون مجدد درین ایام دیگری از بار یافتگان آن آستان رسید ونوید مزید
التفات رسانید وبرطبق وصدق آن شهود وعده دل از هرجنس کدر آنید لواعج شوق
وتمنی بدریافت شرف ملاقات مشوق شد ودواعی سلوک طریق مقتضی ادراک
دولت مواصلت متاکد گشت فی التتمه اتانی وفد البر من عند وقده
توقد نار الشوق من ذلکما الوفد فی التتمه ز آتش غم سوخت دل خواهم بیادش برهم
باشد آمیزد بخاک کوی او خاکسترش * اما بواسطه تراحم علائق وتراکم عوائق که از ان
جلائل اوقات که سابقت سکنه احوال که بحکم البخت تحت الامهات ع
مصحف شنت که سر از قدمش بردارم * این نیت بعمل نرسید وامنیت محصل
نگردید تتمه

تقصد تحر الطبع مقیمی ببلاده * فصدت عوادی الدهر عن ذلک القصد
تتمه ما در ایام از خاک درش دارد جدا * وای فرزندی که از جان خصم باشد مادرش

با این امید چنانست که حضرت مسبب الاسباب جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت
ومتکفل ادراک این سعادت باشد مهیا دارد ومیسر گرداند فی التتمه

ولا یأس لی ان یرفع الله بیننا * ونجمع ید ما بیننا سبل الرشد
چشم میدارم که پیش از بار بستن زین رباط * بار من بندد فلک روزی بنزم کشورش

اطناب باسباب کشید و اسباب باطلال و انقاب انجامید ریاض جنت حضرت
دولت ونصرت از جویبار فضایل و فواضل حضرت در مراتب طراوت ونضرت
ابد الاباد در ترقی و ازدیاد باد بمحمد و آله الامجاد (نظم) لقد طال ادرجتی فی صحیفتی
فادمع وفاء لاتقابل بالارد (نظم) مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت
نیست ممکن خلعتی کاید در خور تشریفش . بر سریر شوکت و اقبال بادا لایزال
بخت دمساز و سعادت یار و دولت همرهش . این رباعی بر عنوان نوشته شده بود رباعی

یا ایتها الصحیفة المزبورة	فی طیک قصة الهوی مستورة
زنهار کر آوری حوالیش نظر	لو صرت بنظرة الرضا منظورة

جواب مکتوب دیگر

آتانی کتاب فاح من نفحاته	نسیم وداد فیه روح مرامی
ففی کل لفظ منه غایة بغیتی	وفی کل معنی منه کنه مرامی
رسید نامه رسانی زشهریار گرامی	بنامه کم شده نامی رساند نامه نامی
زنامه درج لطافت که درج بود انجا	جواهر هنر و فضل و مکرمت بتمامی

چون عرائس معانی ابکار که نفائس مخانی افکار ند بعد از تمثل تصور خیالی و تشکل
باشکال مثالی جواهر زواهر حسن عبارات ولآلی متلالی لطف استعارات را زیور

سرور و حلی و شاح وافر کرده از خلال حجال و خدور خطوط و سطور غالیه رنگ
عنبر فام کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی
و مدارک روحانی حظی دیگر یافتند و بهره هر چه تمامتر گرفتند باصره از مشاهده
نقوش قلمی و صور رقمی ان اطراف و اکناف حدیقه حدقه را سنبل و ریحان و
بنفشه و ضیمران کاشت و از باران سحاب شوق و شبنم سرشک نیاز سیراب

و ریان گردانید رباعیه	از عکس خط سبز تو ای رشک قمر
رستت ز باغ خاطرم سنبل تر .	می پرورمش بیادگار خط تو .
از شبنم اشک سحر و خون جگر .	ذائقه از حلاوت الفاظ شهد آمیز

و عذوبت کلمات شور انگیزش کام جان را چاشنی شربت عیناً یشرب
بها المقربون و شامه از شمیم روائح روح پرور و استشمام فوائح روح گستر
مشام جان را شمیم شراب ویسقون من رحیق مختوم ختامه مسک رسانید
ع دل ازین بوست و جان زان چاشنی از دست رفت . سامعه از
ذوق سماع و لذت استماع آن گوش هوش پر زر زده کاخ صماخ نهاد جیب
فکر و دامن خیال را ع همچو آن مفلس که بر سر گنجی رسد . از عقود درر
و نقود لولو و گوهر مالامال ساخت ناطقه مخدرات عذرا و مستورات حسنات

معانی را مجرد از لباس متبع حروف مقطع و کسوت مخطط محلی بعجم و النقط در برگرفت
پاکیزگان دید کانهن الیاقوت والمرجان نشان ایشان و نیز کانی یافت
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان در شان ایشان **بیت**

چنان آمیخت با ایشان دل ریش   که پنداری دوئی برخاست از خویش

از آن معانقه و ازدواج و مخالطه و امتزاج چندان نتایج لطایف و دقایق معارف
و حقایق استفتاح کرده شد که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر است
و بیان خامه زبان از استقصای آن متقاصر **نظم عربی و فارسی**

واسکت عما فیه کیف ولا یفی   ببعض معانی فیه کل کلامی
بوصف آن چه نویسم که قاصر آمد و عاجز   ز درک معنی آن فهم و وهم عارف و عامی

اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه بری از تکلفات منشیان سخن ور و
و عبودیات مصون از مبالغات شاعران نظم گستر بلکه دعایی چون سر سینه
صوفیان قرینه جمعیت و حضور تام مقرون با انواع نیاز و شکستگی و مشحون
باصناف تعلق و دلبستگی بموقف عرض مطلع انوار آن لطایف و منبع اسرار
آن معارف **شعر**

اعنی محیط الفضل و الافضال   و محط رحل قوافل الآمال

ذو المکرمات سار صیت جلاله   فی سائر الامصار کالامثال

نظم

دریا دلی که بر دل دریا چو بگذرد   یاد نوال او شود از تاب خجلت آب
مرحمت گشت این فلک ایگون زبان نیافت   در جنب بحر همتش او رتبه حباب
زینسان که فیض او همه آفاق اگر گرفت   شاید اگر خطاب کنند چرخ آفتاب
آید فزون ز فقر ایام اگر کنم   فصلی ز روزنامه احسانش انتخاب
گویم دعای او که ز آمین قدسیان   میدانم این دعا شود البته مستجاب

لازال فی علو دولة و شمول نعمة غوثا للاسلام والمسلمین و عونا لاصحاب
الصدق والیقین رسانیده میشود تسکین نوائر اشواق و لواعج درد اشتیاق
در مجمره سینه محبان افروخته اند و برای دفع عین الکمال از آن جمال حجب
اغیار را سپند وار بران سوخته ترکیب حروف و کلمات که از عوارض و لوایح
انفاس انسانیت و ترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض
سخن رانیست بمنزله اطفاء نیرانست بارسال نفس و بمثابه اخفاء آتش سوزان
است بالقاء خاشاک و خس **قطعه**   بالاکرف آتش نمی توان نشاند

ور خود بفرض ساده دلی در دهد نفس   در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان
باشد محال شعله نهفتن بخار و خس   لاجرم شکسته زبان با مجره دیدن

قلم ظ

بسته دهان ازان مقوله رمزی در میان نمی آرد و حرفی بر لوح بیان نمی نگارد بیت
چونیست قدر زبان شرح شوق دل دادن ۰ زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات
بعده اشارتی دلپذیر که در باب توجه این فقیر بزبان خامهٔ لطائف صریر پیوسته
بود شهباز جان ازان تفقد در پرواز آمد و طاوس خاطر ازان تودد
در اهتزاز اما نمیدانم که بوسیلت کدام فضیلت روی ضراعت و ابتهال
دران قبلهٔ اقبال توان آورد و بذریعهٔ کدام منقبت احرام حریم جلال
آن کعبهٔ امانی و امال توان بست نظم
گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازم قدم ۰
مخلص از ابنود چاره ز فرمان بردن ۰ لیکن این خرده که از فضل و هنر میدارم ۰
نتوان جانب آن معدن احسان بردن ۰ و اب دانا بنود قطره بیجا آوردن ۰
کار زیرک بنود زیره بکرمان بردن ۰ مع هذا بارها در خاطر میگذرد که لا اُبالی
وار اندیشهٔ قلت بضاعت و ملاحظهٔ عدم استطاعت نا کرده قدم صدق در جادهٔ
این آرزو نهم و عاشق کردار از تراکم انواع محن و تلاطم امواج فتن باک
نداشته کشتی شوق در دریای این جهت وجوا افکنم اما چه چاره چون ریاح
تقدیر زورق تدبیر بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینهٔ امید را
بساحل مراد نمی رساند قطعه سروم بدست جهد گشتم بادبان سعی ۰

بر کشتی امید برین لجهٔ کهن ۰ تا ره بساحل کرمت آورم ولی ۰
جری الریاح لیس کما یشتهی السفن ۰ وحالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه
آنست که عنقریب در زمرهٔ مخاطبین بامر اتموا الحج والعمرة بنیت ادراک مناسک
عمره و حج که وجههٔ توجه قاصدان « و یأتون من کل فج عمیق » است
احرام زیارت بیت الله الحرام که رکن شکر اسلام و حج جمهور خواص و عوام
بسته شود و قیام بوظیفهٔ طواف سدهٔ سدره مقام آن زبدهٔ کرام عمرهٔ
اکابر انام و مفاخر ایام است نموده می آید بیت
از حج بوده عمرهٔ وصل تو توقع ۰ نا کرده قران با تو خود از حج چه تمتع ۰
امیدواری بعموم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که
حصول این امل قبل حلول الاجل دست دهد و وصول بهذه الامنیة
قبل حلول المنیة روی نماید بیت پیش از اندم که اجل جیب حیاتم بدرد ۰
دارم امید که دامان وصالت گیرم ۰ هر چند ذرهٔ حقیر ازان نازلتر است که
زبان بمخاطبهٔ آفتاب گشاید و مورچهٔ ضعیف ازان راجلتر که با سلیمان
در معرض سوال و جواب در آید اما چون ابتداء این معامله و منشأ این مقوله
ازان جانب بوده رجا واثق است و امید صادق که این جرأت مقتضی لغزشست

نشود و این گستاخی منتهی بسآمت نگردد **نظم**

مرا با تو لطف تو گستاخ سازد — که کلک من این طرز معنی طرازد
وگرنی چو من ذره را چه یارا — که با قرص خور مهره مهر بازد

چون مخدرات معانی شوق و غرام را که حجله نشینان خاطر مستهام اندر روی و موی از روی پوشش صور کلامی و گیسوبند معنبر ارقام کتابی جلوه نمایش یافت مساق سخن بدانجا انجامید که ساق اختتامش از خلخال دعای استجابت مآل سمت آرایش پذیرد **قطعه**

تا نهد دست قضا از پرچم رایات ملک — شاهد اقبال را بر چهره زلف مشکفام
باد پرواز همای همتت برتر از آن — کش بکنج زلفشان شاهد فتد در بند دام
بلکه باد آن زلف جاروب درت تا بی ریا — بی غباری جانب مقصود کلی السلام

بر عنوان نوشته شده بود

یا کتابی اذا وصلت الیهم — فتحق الوداد و قبل یدیهم
واذا ما رأیت ثم فوادی — قل لدوم علی العکوف لدیهم

جواب مکتوب دیگر

چون تخلف از مقتضای انا و انقیاد انتهی برآ من التکلف شیمهٔ متقیان لوا

نبوی و شیوه متقمصان آثار مصطفوی نیست بحجتی بی دعوی سخن وری و عبودیتی بی رعونت مدح گستری لابل **مثنوی**

دعایی که نبود بداعی نصاب — رغبت دریابد گر اخلاص صاف
چو فانی بود بنده در دعا — نه اخلاص گنجد در ان نی ریا
بود خواستی از ثواب سلیم — در و نافه از قدر بر علیم

نثار ساحت جاه و جلال و عرصه عز و اقبال دولتمندی که هرچه عقل دور اندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گذاران و اساس سپاس محمدت شعاران بر آنست اندیشه میگارد بمساعی جمیله و عوارف جزیله آن حضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت انتشار یافته است و سمت اشتهار گرفته لاجرم آنرا از قبیل توضیح واضحات دانسته و از مقوله تبیین مبینات انگاشته بلسان اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید **مثنوی مثنوی**

چگویم ز اوصاف صاحب دلی — که مدحش بود نقل هر محفلی
بهر وصف لائق که روی آورم — که راه مدحش تا آن بسپرم
بآن وصف مشهور باشد چنان — که دانند خرد و بزرگ جهان

کنم صرف از اثبات آن وصف روی / کز بن حرف باشد دران گفت گوی
ز بی دانشی آید اندر حساب / که گوید کسی روشنست آفتاب
نگوید زبان آور هوشمند / که گردون رفیعست و کیوان بلند
واز کار دیدند باب الثنا / فلابد من فتح باب الدعا
وقاه الذی ملکه لا یبور / مدی عمره من صروف الدهور
وابقاه بالطول والامتنان / علی مسند العزة طول الزمان
ورقاه مرقی عزیز المنال / به صدر مبسوط اهل الکمال

واین مشاعر حسی جسمانی و مجالی مدارک عقلی روحانی چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال ان حضرت مالامال است که نزدیکست که توهم دوئی و تکلف منی و تویی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام و تعطش و هوام را که منافی عینیت و مقتضی اثنینیت است از صواب صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعید میشمارد مثنوی

زبس صورت آن جمال و کمال / کنم گاه و بیگاه با خود خیال
دل و دیده زان پر بر آمد چنان / که برخاست وهم دوئی از میان
رهیدم ز نام وصال و فراق / رهیدم ز شرح غم اشتیاق

هرچند رای ذره بی رای و روی نیست / کو خویش را وجود نهد پیش آفتاب
تا در هوای او نکند عرض حال خویش / از فیض عام او نبرد روشنی و تاب

لطائف نیاز و شکستگی و صحائف شوق و دلبستگی بزمین خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستان که پناه صادقان و متکاه راستانست بموقف عرض رسانیده میشود والتماس التفات خاطر فیاض که واسطهٔ دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنویست میرود چه ظاهرست که این نیازمند مخلص را بجز ظل عاطفت کریمانهٔ معتکفان آن آستان پناهی نیست و بجز ساحهٔ مرحمت باریافتگان آن دولتخانه آرامگاهی

بیت

ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت / گر روی بسوی تو نیارم بکه آرم

اطناب موجب سآمت است و ابرام مثمر غرامت سلام الله و تحیاته و برکاته علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا رقعهٔ اخری

سقیاً لایام تقضت مع جیرة / کانت لیالینا بهم افراحا
الا علی تلک الزمان وطیبة / ایام کنت من الذنوب مراحا

نظم

یاد از ان روزی که در میخانه منزل داشتیم / جام می اندر کف و جانان مقابل داشتیم
قصه کوته از شمول فیض پیر میفروش / بود حاصل هر تمنایی که در دل داشتیم

نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود ملتمس انکه
دور ماندگان درمانده را بالکلیه فراموش نکردانند وگاه گاهی در اوقات
حضور و مجلس شریف بخاطر گذرانند بیت ای بیرزم وصل حاضر غایبان را دوست گیر
زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست سلام الله و رحمة و برکاته علیکم اولاً
واخراً والسلام رقعه اخری سَلَامٌ عَلَی نَجَائِبِ مُتَرْجِلٍ
بِرَحْلٍ مَنْ فَاقَ کُلَّ الْاَنَامِ سلام علی طائفی کعبة تبطوا فیها تم حج الکرام
تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوهٔ اهل
ناموس و شیمهٔ ارباب نامُت لاجرم خاطر فاتر در اقدام برین مرام رخصت
نداد مصرع دیوانه چه داند روش عقل و سداد توقع انکه گاه گاهی که در زمین
بوسی عتبه علیه ع علی قطانها تحف التحیة حق بازمندی گذارند
و دور ماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند قطعه

ای مرغ شاخسار رعایت که دم بدم	از گلشن وفا رسدت نکهت وصال
خوش میپری بلند فراموشیت مباد	از حال ما که بسته پریم و شکسته بال

مرادات حاصل و سعادات متواصل باد والسلام و الاکرام رقعه اخری
ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین و لا انسکم اخلاص المحبین المشتاقین چون قلم بر اتشم

واندیشه کاشتم که حرفی چند از مقولهٔ مکاتباتی که یاران بیاران نویسند و
دوستان بدوستان فرستند بنویسم حکایت جز شکایت فراموشی مدتیست
در دل نگذشت و قصهٔ جز غصهٔ بی التفاتی وی بر خاطر نگذشت نه هر گز نبانهٔ
فراموشان کم نام را نام می برند و نه بر شحنهٔ خانهٔ خام طبعان بی سرانجام را انعام
میفرستند نمیدانم که موجب آن تجاهل از مقتضیات طریقهٔ محبت و وداد است عدم ظ
یا تحاشی از اضاعت بضاعت کاغذ و مداد رباعیه

کی داشتم آن گمان که شادم نکنی	کاری جز رمانه بر مرادم نکنی
با انکه بیادت گذرانم همه عمر	عمری گذرانی تو که یادم نکنی

معنی بمعنی التماس انکه بر خلاف گذشته پیوسته بنوشتن این کمینه را
مشرف دارند و از احوال ملازمان عتبهٔ علیهٔ حضرت مخدومی ارشاد مآبی ولایت
ملاذی ادام الله ظلال ارشاده علی مفارق المحبین و المریدین آنچه در وقت
گنجد اعلام فرمایند باشد که خاطر شکسته را این تسلی حاصل آید رباعیه

نی دولت انکه دیده روئیش نگرد	نی قوت پا که ره بسویش سپرد
ای کاش رساند سخنی قاصد ازو	تا بجهد و نفس نگفت و گویش گذرد

رقعه اخری سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات

و دعوات طیبات منبعث از کمال اخلاص و غایت اختصاص مطالعه
نموده و شوق و غرام تقبیل انامل شریف که اشرف مطالب است تصور فرموده
نیازمندی این کمینه بسائر عزیزان بتخصیص فلان و فلان برسانند و چون
این فقیر از آن حقیرتر است که نامش در آن حضرت برده آید یا از سلک ملازمان شمرده
شود نظم

نیاز ذرهٔ مسکین بآفتاب رسان
بگوییت که سلام با آن جناب رسان
بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان
ولی دو رو دو چشم رمد رسیده من

دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
محصل باد رقعه دیگر عجبت لمن یهوی کیف اضطباره و من تجافوا کیف قراره

رباعیه
هر دیده که روزی بجمالت نگریست
چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست
هر چند که بی تو زنده ام حیرانم
زانکس که رخ تو دید و دور از تو بزیست

ازان وقت باز که این بی دست و پای را دولت پای بوس شریف
دست داده و بعده بدست فراق از پای در افتاده همگی همت متوجه
آنست که بهر وجهی که توان سیما علی الوجه لا شیئا علی الرأس روی افتقار
بخاک آن آستان ساید و سر افتقار بر آسمان افرازد آن کیمیا نیست که در وجه
سر رو می آمد و دیده و دل نشیند و نه توتیائی که چشم پر خواب آلوده بیند

از خاک در که سرمهٔ اهل بصیرتست
خاشاک کحل دیدهٔ هر بی بصر شود

و مع هذا رجا بشمول کرم بی انتها من یتبدی بالنعم قبل استحقاقها آنست که
عنقریب قناع عزت و امتناع بگشاید و از وراء تتق غیب علی الوجوه
جمال نماید

رباعیه
در محنت دوری بر آید چه عجب
گر شاخ صبوری بر آید چه عجب
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب
چون دل که خلاصهٔ وجودست انجاست

وبه اقدمتم فؤادی وهو بعضی فما الذی
یغیرکم لو کان عندکم الکل اطناب از حد میگذرد ظل عالی بر مفارق ادانی و
اعالی ابد الآباد ممدود باد رقعه اخری بعد از عرض نیازمندی و شکستگی
و شرح تعلق و دلبستگی بزمین بوسی مجلس شریف و موقف منیف خادمان آن
استانه و ملازمان آن دولتخانه عرضه داشت آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت
کعبهٔ جان و دل کرده بودند و روی مسافرت در کعبهٔ آب و گل آورده چون قدر
نعمت قرب را بعد از زوال دانسته اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته
مضمون این رباعی را که

رباعیه
در شیوهٔ صبری نمودم خود را
عمری بشکیب میستودم خود را
چون هجر آمد کدام صبر و چه شکیب
المنة لله آزمودم خود را

و درد جان خسته میل مراجعت نموده و بصوب

انخراط در سلک سائر عزیزان معاودت فرمودند شک نیست که گرد این شوریرا
با آستین کرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند افشاند و زنگ این خجالت را بصیقل
عنایت از آئینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود این گستاخی نابفرمودهٔ ایشان واقع شده

والا بیت	
سفارش بخورشید انور نویسد •	چه یارا شها را که رخشنده مه را •
دران حضرت از ذره کمتر نویسد •	همین رفعت و قدر او بس که خود را •
	حق سبحانه و تعالی نزدیکان را از بهر کی

دوران محفوظ داراد • و دوران را از بهره مندی نزدیکان محفوظ والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض خدمت آن
آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه خدمت مولوی کرم نموده بودند و تشریف
قدوم شریف ارزانی نموده و بالآخره چنان معلوم شد که سفر ایشان باجازت
نبوده و ازان حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان و پراکنده اند و حالا
عزم مراجعت جزم کرده و روی توجه بآن جهت آورده ازین مهجور مستهام
بمبالغهٔ تمام توقع اقتدا و تمنی استغفاری میدارد مثنوی

گرده در گردن بصد خجلت روی	عذر میخواهم ز جرم او ولی
پیش فضل عام آن شاه کرام	عذرها باشد فضولی والسلام

رقعهٔ اخری اظهار شوق و غرام بتقبیل تراب اقدام خدام سدهٔ سدره
مقام قدوهٔ انام و ملجاء خواص و عوام مدالله ظلال جلاله الی یوم القیام
نه حد این فقیر مستهام است لاجرم طی آن مقال کرده و روی در قبلهٔ تضرع
و ابتهال آورده میگوید بیت نامهٔ شوقم دران حضرت فخوان نامم مبر •
زانکه بس ترسم بران شمع شریف آید گران • چون شوی سیراب فیض موج آن بحر حیات •
تشنگان تیه حرمان را بخاطر بگذران •

	رباعیه رباعیه
آورد صبا نامهٔ مسکین رقمت	شد روضهٔ جان تازه ز رشح قلمت
من مرده جواب آن نیم لیک مرا	انداخت درین ورطه کمال کرمت

بعد از عرض نیاز عرضه داشت آنکه داعی را داعیهٔ آن بود که عنقریب در سلک
زمین بوس آستان ولایت آشیان لازالت قبلة لتوجهات ارباب الطلب
والعرفان استسعاد یابد اما بواسطهٔ برودت هوا نشد • بادر توقف افتاد
امیدواری بعنایت حضرت باری عزشانه آنست که در اوائل بهار این سبزهٔ
امید دمیدن گیرد و این شکوفهٔ مراد شکفتن پذیرد و زیادت ابرام شرط
ادب نیست مرادات دوجهانی حاصل و سعادات جاودانی متواصل باد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری هرچند تنم ز طناب تدبیر تند •

بر خاک درت خیمهٔ امید زند   بادی بجهد طناب تدبیر مرا
از هم ببرد خیمه بهم در شکند   نزدیک بود و دوری نمود که دوران از دولت
پای بوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد   بیت
فرشته ایست برین بام لاجورد اندود   که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار
رجا بکرم الهی و فضل نامتناهی واثق است که وصول بهذه الامنیة قبل المنیة
میسر گردد   بیت   میرود بنده درمانده ولی نزد   نیست امکان که درین راه بجای برسد
حق تعالی نزدیکان را از محنت مفارقت دوران دور داراد و دوران از دولت
مواصلت نزدیکان مسرور والسلام   رقعهایی که بملازمان حضرت
سلطنت شعاری خلافت پناهی نظم ملک نوشته شده است باین سیاق
حق سبحانه و تعالی ظل رأفت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری
خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود داراد و ارکان دولت را در مستقر
عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد   بعده
چون ملطفهٔ شریفه مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و مسطوری
بر ترک و تلافی مالکان و قلع و قمع بی باکان سمع جمعی فقیران و شکستگان
رسید همه یکدل و یکزبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دوام دولت

اشتغال

اشتغال نمودند و می نمایند رجا واثق است و امید صادق که بیمن این تربیت
و برکت این عزیمت روز بروز فتحهائی تازه و نصرتهائی بی اندازه بظهور
پیوندد و مرادات دنیوی و سعادات اخروی بحصول انجامد   مثنوی

حق رسانان بغیر عدل نخواست   آسمان و زمین بعدل بپاست
سلطنت خیمه ایست بس موزون   بیخ و راستی و عدل ستون
گر نباشد ستون خیمه بجای   چون بود خیمه بی ستون بر پای
یارب این خیمهٔ سعادتمند   زین ستون تا بحشر باد بلند

زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق و سعادت زیاد باد
رقعهٔ اخری   ثنای شاه جهان ورد شب نشینان باد
دعای دولت او ورد صبح خیزان باد   بهر طرف که کشد تیغ کینه وار چو مهر
سپاه خصم چو انجم ز بیم گریزان باد   چون نوازش نامه از فتح آن نسیم ظفر میوزید
و از نشر آن شمیم نصرت میدمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت
برداشت و کلاه گوشهٔ غرور و تفاخرشان باوج عزت و کرامت افراشت
روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگذاری نهادند و بزبان حال و مقال بوظایف
منت و سپاسداری گشادند   نظم   شکر خدا که شام امید زمانه را

لطفه

هر ناوک دعا که گشادند اهل راز — از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

رجا بنفحات الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست که هر روز از شاخسار فتح غنچهٔ مرادی دیگر چهره گشاید و از جویبار ظفر نهال مقصودی دیگر سرسبزی نماید

قطعه

هر طرف سمت او رای سفر خواهد کرد — نصرت تأیید رفیق سفرش خواهد بود

هر کجا صولت او کوس دعا خواهد کوفت — فتح بر فتح و ظفر بر ظفرش خواهد بود

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

منشور اقبال منت

نامه کز جانان رسد تعویذ جان میخوانمش — مهر او بر نامه نقش لوح آمال منت

ذره سان عالم سواد است آن خورشید را — یک یک ذرات عالم شاهد حال منت

چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت روزافزون خاکنشینان آستان عجز و نیاز را سرافراز گردانیده و کلاه گوشهٔ قدر و منزلتشان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان مصراع

روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان بوظائف دعاگوئی و مراسم دولتخواهی قیام نمودند رجا بلطائف کرم الهی واثق است و امید بالطاف نعم نامتناهی صادق که عنقریب فتحهائی تازه و نصرتهائی بی اندازه دست داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گردد قطعه

امیدوار چنانم که منعطف گردد — عنان عزم برودی بمستقر جلال

رسند شکارکنان شاهباز دولت — تذرو نصرت و تیهوی فتح در دنبال

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

باز صبح طرب از مطلع امید دمید — نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید

نامهٔ بسته سر آمد ز مراد دل من — حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید

فتح نا کرده چو نامه سر آن نامه هنوز — بمشام دل و جان رائحهٔ فتح رسید

سر کرا بود پر از گوهر اخلاص روان — چون صدف شد همه تن گوش چو آن مژده شنید

چون نامهٔ لطف شریف مبنی از فتح قریب و نصر جدید بخاکنشینان شاه راه انتظار رسید و مژدهٔ آن فتح را سرمایهٔ هر فتوح ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بشکرگذاری مهیمن متعال گشادند نظم

لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست — آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید

خار کسی که بدخواه تو بر راه نهاد — خنجری گشت که در جگر او گلید

حاصل دعای مخلصان دولتخواه و خلاصهٔ مدعای دعاگویان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو با کسر مخالفان ضم روی نماید و نصرتی تازه با فرقت معاندان منضم

تتمه غزل

چهره گشاید — دمبدم جامی از اخلاص کند همره باد

سوی تو فاتحهٔ فاتح ابواب عزیمت — رقعه اخری بآشنای بیگانه

چند بوسم دست و پای سگ دیار یار را — فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را

یار اگر طعن فراموشی بهم زد دور نیست — زانکه بی یاد وش فراموش کرده ام اغیار را

خواند می طومار غم بی او ولی چون شد مرا — نامه اش تعویذ جان طی کردم آن طومار را

انضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفه و معاطفه که از فوائح نامهٔ عنایت آمیز و مضمون تحفهٔ محبت انگیز بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده شد نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود شوق و آرزومندی بدولت دستبوس خداوندی زیادت از انست که بتقریر زبان و تحریر بیان توان کرد نظم

دیده ام آزار از آن زخ دوری آمد دلم — تا دهم بیرون بشرح دوری آن آزار را

لیکن نازک باشد از خاطر ندانم چون کنم — درج در کاغذ رگم درد دل بسیار را

ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آن حضرت را حب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مأمون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بداراد تمت

بنده جایی و دعای او که باید زد دست — خدمتی زین به دعاگوی این خدمتکار را

چون مراد نامرادان آمد او همواره باد — بر مراد او مدار این گنبد دوار را

والسلام والاکرام رقعه اخری — ای دو داستانی از آن دلستان یار

جانا نوید دلخوشی جاودان بسیار — چون شد صحیح آمدن آن جان پرور

مژدهٔ حدیث از لب آن نازنین جان پرور — غمان شوق و آرزومندی بی کتاب

بوسی حضرت خداوندی که همواره سپاه فتح و فیروزی در رکاب دولت و جلال او باد و عنان سعادت و بهروزی در کف دریا نوال او نه چنان از دست رفته که بیازوی طاقت و توانایی و نیروی مصابرت و شکیبایی مسالک آن توان گرفت لاجرم گستاخی نموده تسلیهٔ خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند بنی انطرفی از آن و سطری چند منشور بنظری از آن نگاشتهٔ خامهٔ نیاز و اخلاص ورقم زدهٔ قلم افتقار و اختصاص میگردد قطعه

چو لب تشنه نیست بچون دوات — که چون خامه با او گشایم زبان

کنم نامه را محرم راز خویش — نهم راز دل با وی اندر میان

هر روز دریوزهٔ درویشان دارلیش و همهٔ اندیشه اهالی نیک اندیش از درگاه واجب علی الاطلاق و مبتدی بالنعم قبل الاستحقاق آنست که لایزال و لیال نسیم عز و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون و از بوارق طوفان مأمون در سایهٔ رایت نصرت شعار سر افراز دارد و از صدای کوس ظفر آثار گوش پر آواز بمنه وجوده رقعه اخری بآشنای

صبا از مروی آید فدایش باد جان من ⁂ که میگوید حدیث مروی از جان و جهان من
ز جانان نامهٔ یا کز مسیحا نسخهٔ دارد ⁂ پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

نامه از عنوان آن نفحات صبح سعادت فایح و صحیفه از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لایح مبنی از انتظام سلک جمعیت زمین بوسان ساحت مجلس مایرین و مشعر بازدیاد مواد حشمت باریافتگان بارگاه دولت روز افزون مشام امید محرومان کلبه فراق را معطر ساخت و دیده انتظار محبوسان زاویه اشتیاق را منور گردانید قطعه

منت ایزد را که از زینت لطف و جمال ⁂ خاطر غمدیده را سرمایه شادی رسید
از سر ایستان شاه کشور جاه و جلال ⁂ تحفه زندانیان منشور آزادی رسید

اضعاف مضاعف آن ملاطفه و معاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد عجز و شکستگی و شوق و دلبستگی بموقف عرض رسانیده می شود و تخفیف تصدیع را بدین دو بیت اقتصار کرده می آید قطعه

امیدوار چنانم که فیض فضل ازل ⁂ همیشه کام ده شاه کامران باشد
بعقد دولت و خلعتی بیارا ید ⁂ که عطف دامن آن ملک جاودان باشد

والسلام والاکرام رقعه اخری ایضا بسبحانه رباعیه

قاصد ز مرو قصه آن دلستان رساند ⁂ مژده حدیث از لب آن شاه جان رساند

نوید

تازه

ورا امید خرمی با تذارد او ⁂ جان را بی غمی جاودان رساند

غایبانگی و نوازشهائی بی اندازه که ملازمان حضرت جلالت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف نامتناهی اند نسبت با مخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکروی بظهور می پیوندد سرآینه رابطه استداد دولت و واسطه ازدیاد جاه و حشمت خواهد بود مثنوی مثنوی

چو شاهان خاطر درویش جویند ⁂ فزید قدر و جاه خویش جویند
فروغ تاج شاهی معدلت کیش ⁂ بود از گوهر اخلاص درویش
ز درویشان چو حرفی میکذارم ⁂ نه پنداری که قصد خویش دارم
من و لاف چنین هیهات هیهات ⁂ قوی سرشنده ام زین نفی و اثبات
بس است این جاهم از درگاه ایشان ⁂ که باشم خاکبوس راه ایشان

حق سبحانه و تعالی اولیاء آن حضرت را روز بروز فتحهائی تازه و نصرتهائی بی اندازه روزی کناد و سابقه نسابقه بر دولتها و سعادتها روز افزون فیروزی دهاد بمحمد و آله الاکرام و علیهم الصلوة والسلام رقعه اخری

چنین که یار مرا روی خوب و خوی نکوست ⁂ عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست
ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه ⁂ چو کشور دل و اقلیم جان مسلم اوست

نامه مخبر از مصالح متضمن مصالح جمهور انام وصحیفه مشعر بموافقت مرافق
کافه خواص وعوام از ساحت مخیم جاه وجلال ومعسکر دولت واقبال
حضرت خلافت پناهی سلیمان پیشگاهی اعز الله تعالی انصاره وضاعف
ملکه واقتداره بکاخ نشینان نیاز وافتقار آناء اللیل واطراف النهار رهجای
دوام دولت وخیرخواهی ارکان ملک وملت میکذراندند رسید وکلاه گوشه
قدر ومنزلتشان باوج عزت وکرامت رسانید همه یکدل ویکزبان
بوظائف شکرگذاری قیام نموده قواعد منت وسپاس داری بکار فرموده
میکویند **قطعه**

خسروا قاعده عدل فزون کن که زعدل	عرصه ملک تو هر روز فزون خواهد شد
فتح ونصرت زخدا خواه که بی منت خلق	مدعی گر همه شیرست زبون خواهد شد

لایزال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد وگردن مخالفان در ربقه خضوع وانقیاد

رقعه اخری

مطلقه پر ملاطفه مبنی از انتظام امور ملک وملت والتیام مصالح دین و
دولت بدعاگویان مخلص ودولتخواهان متخصص رسید زبان ثنا
ودست بدعا کشاده کوهر شکرگذاری سفتند وبلسان خیرخواهی کفتند **مثنوی**

شکر خدا را که بعون ازل	شد بصفا جنگ وخصومت بدل

آستان …

منهی اقبال درین کهنه دیر	غلغله انداخت که الصلح خیر
انکه زدی دم زشقاق وشقاق	می سپرد راه وفاق ووفاق
این همه خاصیت عدلت وداد	وین همه فرزند تو از عدل زاد
دولت شاه اگر اینسان بود	فتح ممالک همه آسان بود
باد بقا شاه جهان را بکام	تا بود امکان بقا والسلام

رقعه اخری

غایت نامه موجب سربلندی ومثمر سعادتمندی مبنی از توجه لوای نصرت
شعار بجانب این دیار بمخلصان دعاکوی ودعاکویان یکدل ویکروی
رسید خلوت سرای دل را رفت وروب داده ودیده امید بر شاهراه
انتظار نهاده نغمه غمخانه فراق وترانه ویرانه اشتیاق ایشان نیز **قطعه**

مبارک ساعتی کان شه بشهر ما کند منزل	ز وصلش سرفراز د جان باقبالش بنازد دل
چه حاجت اختیار ساعت سعد از برای او	که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل

در مطاوی غایت نامه استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر با آن
اشتهار یافته است رفته بود همانا آن زمان شنیده همان تواند بود که بعضی مفسران
یوم نحس مستمر را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند

پوشیده نماند که نحوست ان روز نسبت باصحاب شقاوت و نفاق است که
کافران و بد کیشانند زیرا که نکبت و نکال و هلاک و استیصال ایشان دران
روز بوده است اما نسبت بارباب وفا و وفاق که انبیا و متابعان ایشانند
در غایت مبارکی و فرخندگیست چه کمال نزهت و غلبه نصرت ایشان دران
روز بوده است **مصراع** بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم
چهارشنبه صفر امسال این برادر شنبه صفر پارین است رجا واثق است که
همچنانکه دران چهارشنبه دخول درین شهر و ولایت بر ملازمان انحضرت
مبارک و میمون آمد درین چهارشنبه نیز فرخنده و همایون آید **قطعه**

چند کوشی زبی دانشان که قدر ترا	فرو نهند زعلمی که هر فضول کند
باختیار سخنم چه حاجت انجا	که آفتاب ببرج شرف نزول کند

حق سبحانه و تعالی دولتی از حد ادراک افزون و سعادتی از احاطه انجم و
افلاک افزون کند والسلام **رقعه اخری باسمه سبحانه**

آمد مرغی برگ گلی در منقار	بر روی خطی از سنبل تر کرده نثار
مضمون خط انکه ای گرفتار دیده کی	خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار

رستمان اقلام و پیران عالی مقام سده سدره آیین لازال ملتجا للشفاه الملوک

والسلاطین که چشمه حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرمایه نجات
سرگشتگان بوادی بعد و هجرانست فی این یوم واسعد ساعة باین فقیر حقیر
البضاعة رسید روضه جان را خضرتی تازه و حدیقه جنان را نضرتی بی اندازه
بخشید بر حصول این دولت و وصول این سعادت وظایف شکر گذاری
و مراسم منت و سپاس داری بجای آورده شد و تخفیفا للابرام و تحاشیا
عن اطالة الکلام بر دعا اقتصار کرده می آید **رباعیه**

بر تاجوران شاه جهان سر بادا	بر فرق زمانه سایه گستر بادا
آوازه بندگی و شاهی تا هست	ما بنده و شاه بنده پرور بادا

والسلام والاکرام **رقعه اخری باسمه سبحانه**

نامی ز وزیر منشور شاهی	با پرورش دعاگویان جباهی
بنام بنده در قید غم بند	خط آزادی آمد از خداوند

عنایت نامه همایون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات و اطیب اوقات
خاکساران وادی فراق و بادیه پیمایان بادیه اشتیاق را **بیت**
سر دولت باوج عزت افراشت　　بدست رحمت از خاک بر داشت
بایستی که این فقیر بخود چون خامه قدم از سر ساخته طریق ملازمت پیمودی اما

بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را در معرض
این مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدارد والا غلبات شوق و نزاع و جذبات
تعطش والتیاع بزمین بوسی عتبهٔ سپهر مرتبه نه دران مرتبه است که بحروف
مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد رجا واثق است که عنقریب قرب محجب
عز خانهٔ لطیفهٔ متضمن ان الانبیة مفضی بفراغت والمنیة از هجوم شداید
احزان و هموم از مکمن بطون بظهور آرد و مشتاقان آرزومند را پیش
ازین در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد ازعلی ایشاء قدیر
سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید قلع و قمع اصحاب
شقاق و نفاق علی ایسر الطرق میسر باد و حال و مآل ارباب وفاق و وفاق
علی احسن الوجوه مقدر والسلام والاکرام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه
بعد از تجدید وظائف محبت و تمهید قواعد معذرت خامهٔ عنبرافشان در پیران
عظیم القدر کبیر الشان که انامل تربیه ترتیبه فرموده اند و فراموشان زاویهٔ
خمول را بر نسخهٔ قلمی بیاد آورده مثنوی دعائی که نبود براعی مصاحب
زعیب و ریا پاک ز اخلاص صاف ٭ چو قانی بود بنده در دعا ٭ ز اخلاص گنجد دران بی ریا
بود خواستن از ثواب سلیم ٭ درو یافته از قدیر علیم ٭ نثار مخیم جاه و جلال و عسکر

الآفاق و

عز و اقبال میگردد و همواره از حضرت واهب بکلم اسرع اجابةً دعوت غائب
بغائب باد دل خاطر میل خاطر ارکان دولت برعایت رعایا و برائت ساحت
همت از ظلمت ظلم بر برایا که سعادت دینی و دنیوی با کمال آن منوط است
و جمعیت صوری و معنوی بعدم اخلال بان شروط مسائل میرود و بسمع اجابت
مسموع باد و بعز اجابت مشفوع والسلام مثنوی

دعاهائی که بر لب نارسیده ٭ نوید فاستجبنا ها شنیده
تجلی با آن هست روشن ٭ خروج از عهدهٔ حیثیّا بحسن

در صباح و مسا همراه شمال و صبا بموقف عرض باریافتگان مخیم جاه و جلال و سعادت
مندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص
از تهمت تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بتازه عدهٔ
ظاهر بینان خود نما جاری نی سد آن باب کرده شد مثنوی

بنزدیک سلیمان باشد از مور ٭ حدیث شوق و اخلاص از ادب دور
به پیش خور که اصل روشنائیست ٭ سواداری ز ذره خود نمائیست
بجز این سعی نشاید از گدائی ٭ که گوید در دل شبها دعائی

والسلام رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

آسیب صرصر اجل از ناگهان رسید / برنا رسیده میوه از شاخسار ملک
یارب بهار سایهٔ سرو جلال و جاه / تا نخل صور منقطع از جویبار ملک

اجر و مثوبت ارباب مصیبت بقدر شدت و صعوبت آن می تواند بود و اشد مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولادست که قرة العین و ثمرة الفؤاد اند رجا بشمول کرم الهی و عموم نعم نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آنحضرت درین مصیبت امتداد دولت این جهانی باشد و ازدیاد سعادت جاودانی والسلام والاکرام

رقعه اخری باسمه سبحانه

آمد خبری که میرسد محمل دوست / برسوختگان بسوخت کوی دل دوست
مرکز نبود آن روی خسته دلان / زان پیش که نزدیک شود منزل دوست

شوق و غرام مشتاقان سهام بخاکبوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت بدان درجه است که برشح خامه شرح توان داد یا در طی نامه نشر توان کرد لاجرم سر آنرا بسته کرده بمراسم دولتخواهی و وظائف دعاگوئی قیام می نماید **رباعی**

بر تاجوران شاه جهان سر باد ا / برروی زمانه سایه گستر باد ا
آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست / پاینده و شاه بنده پرور باد ا

رقعه اخری منظومه باسمه سبحانه

آمد از ره قاصد و با او نوازش نامه / سوی درویشان ز شاه کامبخش کامیاب
چون رسید منشور عزت ز آسمان قدر و جاه / خاکیان را جز دعاگویی چه یارایی جواب
مرکبا راند سپه بادش علی رغم حسود / فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب

رقعه اخری باسمه سبحانه

شرف نامهٔ آفتاب بلند / سوی ذرهٔ بی سر و پا رسید
ز تشریف آن مکرمت ذره را / سر فخر بر چرخ اعلا رسید

چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت روزافزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرافراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید مخلصان بکمال و یکزبان **مصراع**
روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان بوظائف دعاگوئی و مراسم دولتخواهی قیام نموده مینمایند حضرت مهیمن شان بمحض فضل و امتنان اولیای آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد و المولی بالنبی و آله الامجاد والسلام

رقعه اخری در حین حبس

خردمند اگر جا بزندان کند / ز طبع خوش آن را گلستان کند
چو در تحت بسطاره یابد دل / چه غم دارد از فیض این شست گل

برائی جهان آرائی وضمیر مشکل کشای پوشیده نخواهد بود که چون نعمت عالم تبدیل حرفی نقمت می شود ونحت ان تغیر وضعی محنت میگردد آزاده هوشمند را باقبال آن دل خوش نباید کرد وباد باران خاطر مشوش نباید داشت

مثنوی

باقبال چو خرم ازان کار نیست — چو اقبال او رنگ ادبار یافت
گر اقبال او غیر ادبار نیست — خوش آنکس که از اقبال او سر بتافت

درویشان دلریش ودولتخواهان نیک اندیش همواره دست نیاز بر درگاه ایزد وتمامی همت ونهمت بران گماشته که عنقریب بعموم عنایت بی علت مقلب القلوب همه کدورتها منقضی بصدق وصفا شود وبکثرت مکرمت بی نهایت مفرج الکروب همه خصومتها منقضی بمحبت وولا گردد **مثنوی مثنوی**

خوش آن دم که این جنگ واین داوری — شود سر بسر یاری ویاوری
کهن دوستان را باقبال وکام — شود تازه عهد وفا والسلام

بعد از عرض نیاز بلسان اختصار وایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بر خاطر خطیر بگذراند وهمواره در کاغذ پاره جواهر اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصدی راه بدان مقصود نمیتواند برد وهر طالبی طریق آن مطلوب نمیتواند سپرد این معنی جز گاه گاه صورت نمی بندد واز غرب

ویرد بر بظهور می پیوندد **قطعه** ترک ارسال قاصد ونامه

شیوه هوشمند اگر نیست — لیک سوی حرم عزت تو
باد را جای مرغ رازه نیست — امیدواری چنانست که عنقریب

مجب عزّ شانه لطیفه انگیزد که حجاب قاصد ونامه از میان برخیزد ودولت ادراک ملاقات شریف واستماع مقالات لطیف علی ابن فال واحسن حال میسر گردد

مثنوی

وقت آن آمد که زین بلی حصار — روی بهائی عیان خورشید وار
دیده امید را روشن کنی — تنگنای عیش را گلشن کنی
مخلصان ودوستان را شادکام — دست بوسند بجنت والسلام

رقعه اخری

زانده که فتاد اتفاق سفرت — تا بو که کنم گهی بخاطر گذرت
گر مرغ پرد سوی تو یا باد وزد — خواهم که دهم بنامه در دسترت

چون قلم برداشتم واندیشه گماشتم فراقنداز رقعهای شنایع که درین چند روز واقع شده معنی در دل گشت وصورتی بخاطر گذشت اگرچه این نیز خالی از دغدغه تصدیعی نیست واوقات شریف را بی شائبه تصنیعی نه **بیت**

گر بنالم پیش تو آن ناله دردسر بود … ور نخواهم عذر آن دردسری دیگر بود

مرادات دنیوی و سعادات اخروی محصل باد والسلام

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

نجاتی گر چون از دل بر آید … همه روحیان را جان فزاید

شمیم آن درین فیروزه منظر … دماغ قدسیان دارد معطر

مرسلاج و مسا با صحائف دعا و نامه‌ای که منبعث از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبا میگردد و چون تکلف در شرح شوق و اخلاص از توهم سمعه و ریا عاری نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بیان خودنما جاری نی لاجرم از سمت آن گذشته و بساط در نوشته میگوید

مثنوی

خوا این کاری بعبادت گاه و بیگاه … که در ظل ظلیل دولت شاه

خط حظ خود از دل بر تراشی … برای حق پناهی خلق باشی

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

شنیدن نامه دلم را تیر جان … بشنو از نی چون حکایت میکند

باز بانی تیز و چشم اشک ریز … از جداییها شکایت میکند

حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق بیش از آنست که بعد دکان دوات دهان بسته و دستیاری خامهٔ زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد

و در طی این صحیفه نشر آن میسور لاجرم سند آن باب کرده التماس میرود که **مثنوی**

دران ساعت که بی تشویش اغیار … دران فرخنده مجلس یافت بار

زمین بوس تعظیمی کردانی … زمین بوسی دعا گویان رسانی

دولت از انتها مصون و سعادت از انقطاع مأمون بسیر با دالنبی وآله الامجاد

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

سلامی کرده از سیب زنخدان … گشاده عقدها از رشتهٔ جان

سلامی از کمند طرهٔ لام … دل صاحب‌دلان آورده در دام

سلامی خوشتر از فردوس اعلی … الف در وی کشیده قد چو طوبی

ز زیر آن الف از چشمهٔ میم … میان دریای طوبی عین تسنیم

تحفهٔ صحبت شریف و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شد خود را بر فتراک او بستن واجب شد لاجرم این رقعه مصحوب رساله که تجدید تحریر پیوسته بحضور فرستاده شد اگر مستحسن دانند بعرض همایون رسانند و الا **بیت**

هرچه نه مقبول دل پاک تست … بایدش از صفحهٔ ادراک شست

دولت عاجل منتفی سعادت آجل بر وجه کمال میسر و محصل باد

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

نی کلک تو طفل معنی را نبات حسن بپرورده غرهٔ صبح را از طرهٔ شام
رشک رخسار زخطان کرده قصهٔ کوتهٔ شب دراز مرا پاره پاره بروز آورده
صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوران نزدیک
بخشید [illegible] ساخت در صورت هر نقطی خطی روی نمود واز عکس هر حرفی
[illegible] از شوق شکفته غنچهای شکر و ثنا دمانید واز خار کله

بیت

کلهای محبت دمانید آری
گر لطف تو کلبارد بخارستانها
خارستانها کند بهارستانها

حکایت گله و شکایت یاران واقع شد که ایشان از رقعهٔ این فقیر تصوری کرده‌اند
و در تحت تقریر در آورده والا

مثنوی

نامه از تو چنان معانی
گر کسی را رسید دران گله
نیست از تو بجز گله کله مند
زانکه لطف تواش زهیچ بخند

حق سبحانه و تعالی همواره در نظر الفت خودشان داراد و بآفت نظر خودشان
نگه داراد والسلام

رقعهٔ اخری

بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار و اختصاص
مرفوع آنکه درین روز از نتایج فکر سحر اندوز غزل جدید بمخلصان قدیم رسید

نخبه دانان سخن ور و شیرین زبانان نظم گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ
سمع قبول و تسلیم بلکه حمایل کردن خضوع و تعظیم ساخته طریق تتبع آن برداشته
و معانی بدیع بر لوح آن نگاشته داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع تهمت
تساهل را با آنکه

بیت

زیبران در قیاس خرده دانی
نیاید جودت طبع جوانی
گوهری چند از خوی خجلت [illegible]
صدق ارادت پرورده و برشتهٔ رقعهٔ محبت فراهم آورده
و بو یه نظم جمعیت می کرده اند

مثنوی

رشتهٔ این نظم که گوهر نماست
زیور افسر زند دستار را
نیست گهر بلکه حرف پاره‌ایست
باد گر بندهٔ درگاه را

همیشه زبان سخن از رشحات طبع گوهر زیر نشان تازه باد و فضای جهان از نفحات
نظم دلاویز شان پر آوازه والسلام والاکرام علی من اتبع الهدی والتقی

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

لاف شوق تست در سر لیک در عمر دراز
گرچه فرسایم زبان گفتنش نتوان باز

بعد از تبلیغ سلام بلسان تعظیم و ایهام معروض آنکه چون نامهٔ مشتمل بر معمائی
نام دار که نام فرد این کم نام بر زاویهٔ فقر و انکسار شده بود رسید و دیده را

باسم سلام علیکم

نور رسیده را سرور بخشید آنچه بر یکی از درها و رون غنچه یافت که از شکفتن آن
باغ طبع خندان شود و نافه دانست که از شگافتن آن دماغ خرد عطرافشان گردد

مثنوی

نی نی	
درجی دیدش لطیف و موزون	از درج گهر بقیمت افزون
مکنون در وی در نسفته	در بسته کلیدان نهفته
دلها شده چون ز فکر بسوخت	تا یافته بر گشادنش دست

بازاء آن جواهر خزاین امانا شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیکن حامل لولو
شاهوار در سلک نیاز و شکستگی و رشته تعلق و پیوستگی انتظام داده بوقت
حضور فرستاده و آن نیست **معما باسم سلطان حسین**

کرده زلف سرکشی با روی خوب ای عشوه گر
آفتابی جلوه ده هر سو بتابان ذکر
ایضا باسم سلطان حسین خلد ملکه

ای زیر سر زلف کجت ماه تمام	قوس و قزحت برا وج خور کرده مقام
دل در خم گیسوئی تو سر گشته مقیم	گل پیش رخ روی تو آشفته مدام

امیدواری چنانست که اگر زیور حسن و جمال را نشایسته بوده مبین الکمال را در خور آید

پوشیده نماند که مراد از زلف جیم است
واز روی سرطان اراده نموده چون
سر او بیام تبدیل یابد که سرکشی اشاره
باوست طان میشود چون آفتاب
از جانبین جلوه دهند بتابان ذکر
معکوس گردد سین حاصل میشود ۴

هرچند صدف شکسته دخوار بود
این بس که مقر در شاهوار بود

مشکل مرصعی با التفات طبع لطیف شان حل باد و معمای هر مشکل باهتمام خاطر
شریفشان منحل والسلام **رقعه اخری** صحیفه از فتح صادق و صادقان را کلمات
فتح گشاده و از کسره حاسد ازار از رای که رسیده بعد از تمادی ایام
انتظار و توالی آلام اصطبار از جانب جناب امیر علی‌شیر عالی گهر که اسم
شریفش بصورت لطیف نگاشته قلم گهر ریز و خامه نقره گشت سمت ورود
یافت منتظران زاویه اخلاص و امیدواران کاشانه اختصاص را مروح
روح و مفتح ابواب فتوح آمد در مقابله تحیات حیات انجام و تسلیمات مفتح
بستی تمام متحف و مهدی و مبلغ و موزون میگرداند شرح تعطش زلال وصال حمد
زبان لال حال و مقال نیست لاجرم از آن تقاعد نموده برد عای متضمن ترتبت
اقتصار میرود **قطعه** زتیغ فتح شاه صف شکن را ❊ اقالیم جهان را داد ستم ❊
پی مرفتح عالم را سکونی ❊ میسر باد همچون لفظ عالم ❊ بیشه در دل حساد ملکش ❊
چو سین نوک سنانها باد مدغم **رقعه اخری** دعائی بدایت آن مضموم
مع التشوق والغرام و نهایت آن ممدود الی یوم القیام والعین منهما
معقوفه الی الاجابه من الملک العلام بصورت نیاز بساط جرات و انبساط میگرداند

برشح و

وشعف بنیل شرف ملاقات بیش ازانست که بعرف مشتاقات و غدوات
در اعمال ادوات قلم و دوات ادائی شمّهٔ ازان توان کرد لاجرم عنان قصد
و نیت از صوب امنیت معطوف داشته باین دو بیت معروف میکردد **تعلم**

زیرک آنکس که در خرابهٔ دهر
گر کنجهای زر از زند

جاه کوتاه زیر پای نهند
دست در دولتی دراز زند

لایزال نهال روضهٔ امید بر ومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید بار جوید والسلام

رقعهٔ اخری باسم سبحانه

بعد از عرض اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب
قدرت و مجال سخن دران حضرت نعمتی بزرگست و شکر آن نعمت صرف اوقات
و انفاس است بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان اگر احیاناً
بالله طبع لطیف را از مزاولت شغل گرانی بدید آید و خاطر شریف را پریشانی
روی نماید تحمل آن گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بعد و مصابرت
بران پریشانی را در جمعیت اسباب سعادت دخلی تمام **مثنوی**

راحت و رنج چون بود گذران
رنج کش بهر راحت دگران

زانکه باشد بمزرع امید
رنج تو تخم رحمت جاوید

حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پای مردی عنان
از دست دادگان زیادت گرداناد والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری **مقابا سم سلام الله**

سلامی که چون بلسان رمز وایما از اصول و مبانی آن نکته گوییم جزو لاینفک از رسم
ملامت
لیچون بمشام ذوق از وصول بجانی آن شمّه پوییم از سموم ابدی ترسم نه
با فاتحهٔ اخلاص مقرون بغایت تذلل و ابتهال مصحوب بنهایت توجه بدولت
اتصال تحفهٔ موقف شریف و هدیهٔ مجلس منیف میکردد داغ دل سوخته از فراق
در اثنای علم آتش اشتیاق روشن تر از انست که در شرح و بیان آن بکار مدد
دو روی و خامهٔ دو زبان حاجت افتد لاجرم طی آن بساط نموده و زبان انبساط
کشوده ایما میرود که چون درین ولا ورقی بلکه بهر اهل محبت و ولا سبقی
مشحون بنکتهٔ چند که در اثنای شرح اخرین قصیده برده که بی شک گوی سبق
از اولین و آخرین برده رو نموده و مملو بلطائف ارجمند که بران کتاب
لطافت انتساب **مصرع** چون قطرهٔ شبنم که فتد بر گل سیراب تازگی
افزوده سطح پرتو اندیشه گشت و سرح عقل فکرت پیش آمد اتحق معنی دقیق که
بتدقیق نظر موی شکاف شکافته بودند وبقوت مناسبت چون موی از سم با سرفت

عقل باریک بین را میان آن و موی فرق نهادن دست نداد اما چون
موی بر فرق نهاد و هر عبارت پاک که بفهم دراک از بحر زخار خاطر گوهر بار
گوهروار استخراج کرده بودند و با الماس تفکر سفته در سلک انتظام آورده
ازان تاج اهرابرار و لالی شاهوار تفاوتی چندان ندید لاجرم آنرا زیب
وشاح جان و زینت حمایل جنان گردانید توجه خاطر شریف باستنباط این نوع
غرائب و بدایع با وجود کثرت شواغل و موانع علامت آنست که خدمت ایشان را
تفرقه ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید و ازین معنی امید وارگشته مسئلت
می رود که حق سبحانه و تعالی جنین کرامت فرماید که این جمعیت در جنبان آن محض تفرقه نماید

والسلام والاکرام

رقعه اخری بایه سبحانه

بعد از اداء وظائف
دعا مقرون باجابت سمع الله لمن دعا مرفوع آنکه بتازگی قاصدی رسید و
قصیده تازه رسانید

نظم

چو حرفی چند خواندم زان قصیده
دل خاصانش اندر قید دیدم ❊ دران اثنا چو شد چشم بصیرت ❊ گشاده جمله دلها صید دیدم
هرچند از مطلع تا مقطع در هر بیت و مصرع خاطر بسرعت نفوذ مباهی بهر حرفی فرو شد

مصراع

بهر حرفی فرو شد چون سیاهی ❊ هیچ نقصانی جز آنکه دفع عین الکمال را
در حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند و از هیچ چیزی ساخته این ناقص را

لباس اوصاف کمال پوشیده بنظر اندیشه در نیامد از آن

بیت

مشاطه چو چهره بتان آراید		از نیل خطی کشد پی دفع گزند	

از فحوای آن چنان معلوم شد که خدمت ایشان را ارادتی اقبال بر قبله مقصود
و اعراض از نمودهای بی بود مشاهده شده است بحمد الله علی الآئه اما اگر چه بنظر
در تغییر امور صوری و ترک اشتغال غیر ضروری چون ملائم مزاج شریف
عزیزان نیست مبالغه زود دور می نماید هیچ جانب که مقصود ظاهر نیست
و جمال ظهور رخ او جز کمال ظهور پنهان نیست

مثنوی

گر نه سرچاه جمالی خود نمود
و هو معکم ایما کنم چه بود ❊ ماهی اندر جوی آب آب جو ❊ میزند بر چشم و گوشش آب جو
گر شود از آب آگه بر سر آب ❊ وا رهد جانش ز بند اضطراب ❊ حق سبحانه تمکنا زا از حقیقت
قرب بمقصود آگاه گرداند و دست همت از نمودهای بی بود کوتاه والسلام

رقعه اخری بایه سبحانه

بعد رفع السلام الی المجلس العالی ❊ والموقف المحفوف بالمکارم والمعالی معروض آنکه چند
این شکسته هنوز از ملامت و غرامت قصیده پیشین رسته اما چون نفس شوم
از سعادت ترک عادت محروم بسباحت بحر شعر و سیاحت فیافی قوافی معتاد
گشته و طریق غزل گوئی توجهی حتی ببعضی از مظاهر صوری حاشنی شنید بالکلیه

انسداد یافته گاه گاهی تشحیذ خاطر را بلکه تنبیه غایب و حاضر را بتتبع بعضی قصائد
عام الفوائد که بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصایح و کشف فضایح
فرو رفتگان در قاذورات دنیوی و باز ماندگان از لذات کمالات
معنویت اشتغال نموده می آید جاهی که ازان نمد کلاهی و دران نقائص از خود
کواسی دارد تصور ان میکند که غرض ازان تعبیر تشنیع و توبیخ و تقریع
اینانست حاشا و ثم حاشا **مثنوی** خار باد آن شنه که خود بر زبانت
چون در اوصاف خود زبان برزنت ∘ نیست حاجت که در رهم چیزی ∘ بهجایش زبان کشد سوزنی
فقیری که خود را بهزار جر ثقیل از علاقات صوری سرگران برکران کشیده و با بوده و نابوده
خود در زاویه خمول و حرمان آرمیده و قبله طلب وی بستی است که هرگز روی هستی
نبیند و وجهه قصد وی نابودی که گرد وجود بران نشسته ∘ وی را چه طاقت
انکه در گوشه نشسته و ابواب دخول و خروج بر خود بسته تصویر صور خیالی جمعی پریشان را
حضار اشباح مثال ایشان کند و از ایشان نشانه برسازد و داستان
محمدت و مذمت پردازد هیهات هیهات **رباعیه**

انرا که دل از ضیق کسان تنگ بود	با سیحکه ننگی کار جنگ بود
وانرا که ز فقر این جهان ننگ بود	با تنگ جهانیان چه اسنگ بود

المتقدمین و

ومع هذا بوزن و قافیه قصیده که بجودت فکرت افضل المتاخرین خاقانی
شروانی صورت اختراع یافته و املح المتاخرین خسرو دهلوی حذو النعل بالنعل
در طریق اتباع ان شتافته بیتی چند گفته شده بود بخدمت فرستاده شد امیدست
که بچشم رضا ملحوظ کرده و از حسن اصغا محظوظ والله عالم الغیب اقرب الی الاجابة

بلاریب والسلام والاکرام ∘	**رقعه اخری باسمه جا**
با کلک تو گفت نامه گاهی گاه خرام	صد تحفه خوش بر بوم اورده بشام
گر با تو در میان نباشد نرسد	مهجور از از جانب دوست سلام

چون رقعه شریف بخط و عبارت لطیف متضمن رباعی **بیت**

چنان بجودت حسن بیان فرو	کزان خوشتر تصور کم توان کرد

بمطالعه این ضعیف رسید از مصرع بر دل محزون و سینه مجروح ز تفرقه
مسدود گشت و باب حقیقتی مفتوح نائره شوق وصال اشتعال یافت و دامیه
سفر مقتضی بدولت اتصال اشکال پذیرفت خاطر خیال میخواست که عشق
امضای این نیت و تحقیق این امنیت کرده آید اما بواسطه تمادی ایام روزه
و تضاعف ضعف مر روزه موعد این مراد بعید افتاد و حق سبحانه و تعالی همگنان را
توفیق مصالح دینی و دنیوی رفیق گرداناد ∘ **رقعه اخری**

همایون نامهٔ چون یار دلبر ٭ بروی از عنبر تر بسته زیور
خط مشکین و نظم جان فزایش ٭ چو گیسوی مرصع در قفایش

در اطیب اوقات و اشرف ساعات مونس خلوت مهجوران و مایهٔ سلوت رنجوران گشت مثنوی کهی پرده ز روی او کشادند ٭ ز ذوقش بوسها بر روی مهی دادند
کهی سوی قفایش دست بردند ٭ ز عقد گیسویش گوهر شمردند ٭ در مقابلهٔ هر رشتهٔ ازان شاهد غیبی که بر منصّهٔ پاکی و بی عیبی جلوهٔ ظهور نمود هزار تعلق و دلبستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیده می شود و تحاشیا عن الاطالة المقتضیة الی الملالة برین دو بیت اقتصار کرده می آید مثنوی

بود واثق رجائی من کریم وهاب ٭ ز بخشش رب در باغ مکاتب
جنانش در برآرد شاخ امید ٭ که باشد میوه‌اش اقبال جاوید

رقعه اخری [illegible]

رقعهٔ مشتمل بر قطعهٔ بمیزان لطافت سنجیده بلکه کاغذی قطعهٔ جوهر آب دار درو پیچیده بمفلسان عزو و نزدیکان دور بیت وصول یافت بیت
از غایت تعظیم نشاندند اورا ٭ بر حلقهٔ چشم چون نگین در خاتم
جواب آن بر لوح اخلاص مرقوم گشت و بدعای حسن عاقبت و سعادت

خاتمت مختوم آمد قرین اجابت باد بالنبی و آله الامجاد والسلام

رقعه اخری

زهی کرده از شوق شهباز طبعت ٭ همایان قدسی هوائی تذروی
ز روم فرستاده مطلع خوش ٭ کز اهل سخن مثل آن نبست ادای

انحق مطلعی است انوار لطف و ذکا از معانی آن طالع و آثار حسن اداء از عبارات آن لامع اگر چنانچه کاهی باتمام آن پردازند و اندیشه بر تکمیل آن اندازند شک نیست که بیت القصیدهٔ نظم ایام و واسطة العقد شهور اعوام خواهد بود حق سبحانه از هر چه نباید مصون دارد و از هر چه نشاید مامون والسلام

رقعه اخری

بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریف عزیمت مراجعت نمود این فقیر خواست که در جواب آن کلمهٔ چند نویسد هر چند که خاطر نفور از رسوم عادی و تکلفات رسمی گشت از معانی فکری و سماعی جز این رباعی بخاطر نگذشت رباعیه
کی باشد کی که از جدائی برهیم
وز تفرقهٔ منی و مائی برهیم ٭ در بحر فنا و نیستی غرقه شویم ٭
وز خودبینی و خودنمائی برهیم ٭ حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق

عادت منعفی بر دولت وسعادت رفیق گردانا د والسلام ٥

رقعه اخری با سمجع

بعد از رفع نیاز مرفوع انکه چون از رشحات سحاب فضل وافضال ان جناب سادات شاداب کشتند اصحاب نشان کم شده بلسان تعطش وتشوق میمن

چو تشنه که کذاب در بیابان کم — نشان کم شده خویشتن همی جوید

اکر در اسم اشفاق ومکارم اخلاق کار فرمو ده دران باب اهتمام فرمایند حاکمند لایزال مجلس شریف مجمع رفقا ومرجع فقرا باد والسلام رقعه اخری

برکنار دجله دور از یار رو مهجور از دیار — دارم از اشک جکر کون دجله خون برکنار

چون سواد دیده ام در پایکه بغداد را — سیل چشمم دجله بارم کر شود باد جله یار

دعایی بعز اجابت قرین از مشاهده مقدسه ائمه مهتدین ومسالتی بشرف استجابت همراه از مزارات متبرکه اولیا الله تحفه مجلس شریف وهدیه موقف منیف میکرد د وتشوق وتراع وتحنن والتیاع بدریافت سعادت ملاقات که اعز مطالب واجل مراد است بیش از انست که بامداد خامه زبان اور و اعداد نامه سخن کستر از عهده انفا تفصی توان نمود لاجرم عنان بیان از صوب آن معطوف داشته معروض میکردد که بعون عنایت الهی حضرت عزت علت وعزت

احوال

احوال فقرایی که رفقای سفر وجلسای حضر بوده ‌اند بر نهج سلامت و منهج شفقت کذرانست واز هر دغدغه ودل کرانی که موجب تفرقه وپریشانی باشد برکران انشاء الله العزیز که مجاری احوال دولتخواهان آن حضرت بر صورتی اجمل ونسقی اکمل واقع باشد این رقعه تضرع وابتهال منصف تسوال در حین ارتحال از بغداد بجانب حرمین شریفین زادهما الله شرفا صورت تحریر یافت والسلام

رقعه منظومه

ای نامه وقاصدی توبی قیل — از وحی نشانه کوی جبریل

زانفاس نسیم تو بهر باب — انفاس مسیح زنده کی یاب

قاصد ز تو نامه ‌ای رسانید — جان از غبار تن رهانید

نامه نه که نامه‌ ای امانی — آیینه شاهد معانی

درویش از آن ضمیر انوار — صد شاهد معنوی مصور

در نظم بدیع پاک روشن — بشتش بدرر و کهر مزین

اصناف جواهری که چیدم — زان نظم بکوش جان شنیدم

شوق وشعف دیار رندی — خالی ز خیال خویشتن دای

عرض از شاه وطبع خرم — کردیم کلام ما به تم

رقعه منظومه

تحفه مجلس شریف رفیع ‌ ‌ ‌ لی فرستم سلام بگذشته لام
گشته با اسم یکی دو لام نخست ‌ ‌ ‌ مانده باقی تسیم سه حرف تمام
بر همین نکته رقعه را کردم ‌ ‌ ‌ مختصر والسلام والاکرام

رقعه منظوم

گردی اکرام مخلصان بسلام ‌ ‌ ‌ وعلیک السلام والاکرام
خامه کرد آرزوی آنکه کند ‌ ‌ ‌ درج در نامه شرح شوق و غرام
چون ندید آن حدیث را پایان ‌ ‌ ‌ ساخت کوته مخافة الابرام

رقعه اخری

کلکت که بکام دوستان کام نهاد ‌ ‌ ‌ بر غرهٔ صبح طرهٔ شام نهاد
نی نی که ز جعد حور بر صفحهٔ نور ‌ ‌ ‌ مکتوم مرغان دلی احباء دام نهاد

مکتوب مرغوب بر قواعد اخلاص و محبت و مبنی از شواهد اختصاص و مودت فی ایمن حال و اکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعة رسید و مسطری بسطری از مواجب حرمت و تعظیم و حرفی بحرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف در مراسلات دأب منشیان و دو پرانت زشیوه

شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده میگوید بیت

خدایا ربادت که تا می توانی ‌ ‌ ‌ به نیک و بدی خلق نیکی رسانی

رقعه اخری

لازال محبة الکبراء و مجازی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه عارض گشته و بحمد الله سبحانه بخیر گذشته می باید که شکرانه آن را اکثر اوقات بی شایبه غرض و مطالبه عوض بکار سازی مظلومان و مهم پردازی مهمومان گذرانند و آن را وسیله حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه علو درجات صوری و معنوی دانند

در مزرع عمر تخم نکویی کاری ‌ ‌ ‌ تا نام برآید به نکو کاری بیت

رقعه اخری

نسیم صبا من اکناف نجد ‌ ‌ ‌ واو قد فی بحشائزان وجلد
و کرشا بان اهدی الینا ‌ ‌ ‌ کتابا من دری عز و مجد

اضعاف الطافی که فراموشان را بآن یاد کرده اند و از خاطر رفتگان را بخاطر آورده وظایف دعاگویی و مراسم رضاجویی موذی میگرداد و تحاشیا من الاطناب فی الکلام المفضی الی الملال بر دعا اقتصار می افتد حق سبحانه

تمکن نزاد از همه رخنه اعراض صوری و معنوی مصون دارد و از خاتمه اوقات
دینی و دنیوی مامون والسلام **رقعه اخری** لازال کالصلوة عماد الدین
وکالصوم جنة لاهل الصدق والیقین ساعات بطاعات مقرون باد و اوقات
بخیرات و مبرات مشحون **رباعیه** گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند
بر عادت اهل رسم با رسم پیوند — دل گفت که ابرام نه شرط ادبست
بس کن همین دعا پسندست پسند **رقعه اخری** لازالت الافلاک حول مرکز
اراده تدور دائرة والنجوم فی اصابة سهم سعادته حائرة **رباعیه**

گفتم که جواب نامه جان پیوند	بر لوح بیان رقم زنم حرفی چند
دل گفت که از تکلف عادت برهم	بگذر که همین دعا پسندست پسند

رقعه اخری باسمه سبحانه

خاطر شریف از تقید بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق
در مقصود حقیقی مستغرق **رباعیه** چون نامه بجان نازده کلک تو بود
زان خط مسلسل خرد افتاده به بند — گفتم که جواب آن نویسم دل گفت
بس کن که همین دعا پسندست پسند **رقعه اخری** سلام الله و رحمته و برکاته علیکم **نظم**
احباب از ظلام غربت چو سازد ذره را — پایه قدر و شرف عالی تشریف خطاب

در جواب آن خطاب از ذره عقل خود بین — هیچ نشمارد صواب الا تقاعد از جواب
اسباب دولت این جهانی مقرون بحیات سعادات جاودانی میسر باد و مالنی
و ارباب ...

رقعه اخری باسمه سبحانه

بعالیجناب معالی قباب ایالت مآب مخدومی اعظمی کلی اکرمی الذی یقصر البیان
عن ان یحیط بالقابه بل الالقاب مطروحة دون سدة بابه قدر الله تعالی ظلال افضاله
فیاناً للدنیا والدین وغیثاً للاسلام والمسلمین **مثنوی**

دعائی که بر لب نارسیده	نوید استجابت اشنیده
نهانی که با آن هست روشن	خروج از عهده هیچ ابا حسن

مبلغ رموزی میگردد بعده معروض انکه چون مجاری احوال اینجانب بحمد الله المفضل
الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب ادامت وظایف احمادست
امیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت علی الدوام والاستمرار در مقام ... و انتظار ...
بیت کز اوج جاه و دولت چون خراسان روی نهی — بفر دولت فرخ خراسان را بهار آیی
رجا بر اسم اشفاق و مکارم اخلاق واثق است که باسعاف این مقصد و انجاح این
مراد بر اهالی این بلا تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد ظل عالی مدی
الایام واللیالی بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد

جواب مکتوب سلطنت شعاری حسن بیک

لقد هبطت ورقة ذات تحیر ‌ ‌ الی فقراهل الفقر من قصر قیصر
صحیفة النجح علقت بجناحها ‌ ‌ بفضل موثق واعتنا موفر

رشحات اقلام دبیران عالی مقام سده سدره آیین وعتبه سپهر تمکین
پادشاه جهان پناه وشهریار معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدین
قهرمان الطغاة والمعاندین لازالت رایات نصرة منصوبة فوق السماء وآیات
دولة مکتوبة علی لوح البقاء ‌ شعر ‌ معز دین حسن بن علی بن عثمان

گزوست منتظم امروز امر حج و غزا ‌ ‌ چو گشت بادیه آباد از و بجای سموم
وزد ز مکه بپایان نسیم روح افزا ‌ ‌ گهی که پای درآرد گهی غزا بر کاب
بر اهل کفر شود صورت غزائش غزا ‌ ‌ ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر
شکافت سر که نداش به تیغ تیز جزا ‌ ‌ جهان ز حادثه گو باش در امان که زخم
بنزاه زخم بر سپهر حادثه زا ‌ ‌ بعهد معدلتش نیست ظلم کیشان را
جزا و نار جزاه الا بخیر جزا ‌ ‌ مشو ز اخلاص احبابان بیت الله از توتم

دراز دستی اعرابیان دور از راه وسببی از توجه عساکر عالمگیر جهانستان
بعزیمت کفار نواحی گرجستان روضه جان لب تشنگان بادیه شوق بجمال کعبه مرادرا

خرق تازه داد و حدیقه جان جگر خستگان معرکه جهاد و اجتهاد را نضرتی بی
اندازه بخشید مکنان هم دل وهم زبان ع روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان
وظائف دعاگویی ادا کرده و مراسم شکر گذاری بجای آورده لا یزال برکات
اقدام طائفان حول بیت الله الحرام ومیامن اقدام غزات نصرت انجام بر قلع
وقمع عداة ملت اسلام مقرون ومعتد انجاح آمال عالمیان مخیم جاه و جلال ومعسکر
عز واقبال باد بالنبی وآله الامجاد والسلام جواب مکتوب ملک التجار بهمند

عرب
الا یا برق من نجد موهبا من حسن هند ‌ ‌ وهب نسیم سحره من ربی نجد
فمن شیم ذاک البرق اسیت فی جوی ‌ ‌ ومن نشم من نفح الریح اصبحت فی وجد
غزل
همی آمد فرو تاج کرامت بر سرش ‌ ‌ نامه اقبال و دولت بسته بر بال پرش
نامه چون نافه چین بسته سر کز بوی آن ‌ ‌ یافت بوی جان مشام دل چو بگشادم سرش

ن والقلم وما یسطرون که جواهر زواهر گوناگون در خزانه غیب مکنون
و در گنج نامه لاریب مخزون بود بر ساحت قلم سعادت رقم در سلک اظهار و گشت
اشتهار انتظام یافته زیور جان نامه میمون وحلیه کمال صحیفه همایون اعنی قیام التحیة
وساقة القیام درة التاج اعزاء الکلام وواسطة العقد لیالی وایام ملکا انگشت
نمای سبحه گردانان صوامع قدس ومجلس آرای تخته پردازان مجامع انس خواهد بود

نثر

کتابی که عقد الدر جوده نظمه / تکون لسلک النطق واسطة العقد

فما فککت الختم عنه وجدته / خطوط ریاحین علی صفحة الورد

علی الکتب وقعا حیث صار توقعا / بتوقیع فرد فی العطیة والرفد

نظم

زان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهر است / سبحه گردان قدسیان از عقدهای گوهرش

شاهد غیبست معنیهای مستور اندر آن / ناطقه مشاطه وار از در گوهر زیورش

نو عروس حجله فکرت هر حرفی از آن / کرده خامه جامه از شعر مشکین در برش

چون رخ خوبان که افزاید جمال آن خط / داده توقیع خداوندی جمال دیگرش

امنی حضرت من جعله الله تعالی من الاکارم برتبة الملکیة و رقاه بحسن المکارم الی رتبة الفلکیة الذی مهج اولی الکرام من نوائر اشواقه تحترق و قلوب ذوی الهمم من تواتر اشفاقه تحت رق خداوندگار خواص نوع انسان خداوندگان عالم فضل و احسان

نظم عربیه

کریم وحید شاع بالبر امره / و ما الجود کالسحب المطیرة بالجود

فکم سائل بحریه ضیق معیشه / بعیش بما یولیه فی عیشه رغد

غدا الحمد محمودا علی احسن الوری / فذا اشتق فی القابه اسم من الحمد

نظم غزل

آفتاب فضل کز آغاز دوران آمدست / بر مراد او مدار چرخ و تیر اخترش

نکو به خردمند با خویشتن / که میسوزم ای من من از شوق من

ومع هذا چون دوری صوری واقع است وآن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الدوام تمکی همت بآن مصروف می باشد و تمامی خاطر بآن مشغوف که حضرت حق سبحانه از مکمن غیب لطیفه بظهور رساند که صورت را با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل که مخزن جواهر اسرار کمال اوست دیده مطرح لوامع انوار جمال او شود و چنانکه زبان مظهر صنوف مناقب و فنون مآثر اوست گوش مستقر رموز غرایب و نکات نوادر او گردد

مثنوی

خوش آندم که با معنی جان و دل / شود متحد صورت آب و گل

برنگ بصیرت برآید بصر / ز دیدار جانان شود بهره ور

چو باشد زبان طوطی شکرش / شود گوش هم حقه گوهرش

و چون درین ولا خواجه فقیر پرورده که در جوانی به پیری نام برآورده لوای ولای آن حضرت بر دوش و حمایل شرح شمایل آن جناب در آغوش با مکتوبی مرغوب متضمن هر مقصود و مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و بنور حضور خود کاشانه تاریک شبستان ما را منور ساخت آن دغدغه تسکین گشت وآن داعیه متاکد شد مناسب

بلکه واجب چنان مینمود که بهرچه اشارت عالیه نفاذ یافته بود بی جرأت
وگستاخی تأنی و تراخی کمر مطاوعت بر میان و بارگی مسارعت زیر ران
طریق انقیاد سپردی و طریقه حسن اعتقاد بردی اما چون بال همت بر رشته
علایق بسته و پای عزیمت در سنگلاخ عوایق شکسته این نیت در حیز
توقف ماند و آن امنیت در معرض تعلل و تسویف افتاد **مثنوی**

دریغا که در دست من نیست کار — که آرم بکف حلقهٔ زلف یار
مقدر چو پرداخت کار جهان — زمن داشت سر قضا را نهان
چو کرم پی کاخ دولت کند — قضا افکند زان کمندم به بند
چو بر شاخ سنگ افکنم میوه جوی — نه بر میوه بل کایدم بر سبوی

ملتمس آنکه چون مشار الیه بشرف پای بوس مشرف شود و مهمات آنجائی بحسن
اهتمام علاء زمان کفایت نماید اشارت رود که زودتر مراجعت فرماید باشد که
چون عنایت و فضل بی غایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موافقت
با ایشانست سفر مبارک میسر گردد و حضرت مهیمن شان بمحض فضل و احسان
او تباه آن حضرت را حسب الامکان از بکاره مصون و از نکایه مامون
در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد

بر عنوان نوشته شده بود

ای بسته لب از شرح غم تنهائی — بر خود شده بی جان ز دل شیدائی
خوش آنکه رسی بیار و لب بگشائی — سر دل خویش یک یک بنمائی

جواب مکتوب دیگر

این همایون نامه آمد تازه از باغ بهشت — در وی از نگاه نور رسته سبزه عنبر سرشت
یا خود از نور بر بیاض صفحه نور وجود — چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت

رشحات سحاب بر و نوال و قطرات غمام فضل و افضال از نائرهٔ کلک مشکبار
و قلم گوهر نثار فیضان کرده مزرع رجای لب تشنگان وادی فراق و کشت
زار امید جگر خستگان بوادی اشتیاق را تازه و تر ساخت و نفحات بساتین
نطق و بیان و فوحات ریاحین علم و عرفان از مهب سطور عنبر نسیم
و خطوط عنبر شمیم وزیدن گرفت دماغ جان نزدیکان و دور و مشام
جان واصلان مهجور را معطر گردانید **رباعیه**

رشح قلم تو چشمهٔ آب بقاست — وانفاس خوش تو نفخهٔ باغ وفاست
این رشحه و این نفحه ز من باز مگیر — زیرا که دلم زنده باین آب و هواست

بامداد آن رشحات و امداد آن نفحات فی ارسال بلکه ارسال آن

خامه مواد جواهر بخت ولآلی محمدت ونثار نثار آن بحر مکرمت ودریای
جود وموهبت میکرد امید است که صدف سمع قبول بان منفتح گشته
هریکیرا قدر ورتبی سامی وگوهری گرامی ارزانی دارد بیت

سخنم قطره بود سمع قبول تو صدف   قطره را دولت دردانه شدن از صدف است

دل مستهام وخاطر بی آرام میخواست که فیض خانهٔ محبره را در گشوده وازمادهٔ
مداد استمداد نموده حرفی چند در شرح شعلهای حرقت فراق خامه را بزبان ده
وسطری چند در بیان کربهای محنت اشتیاق با نامه در میان نهد اما خامه
با آن سر تیز زبانی از اقدام بران صورت سر کشید ونامه با آن همه تنگ روئی
از قبول این معنی برخود پیچید آری ع نی نبشت مرد آتش وکاغذ حرف آب
علی الدوام خاطر فاتر بواسطهٔ سابقهٔ تعارف روحانی آرزومند رابطهٔ تألف
جسمانی می باشد اما چون هر امری درین نشیمن حکمت منوط بوجود اسباب
ومربوط بتمهید شرائط از هر باب وآن هنوز در مکمن قوت آرمیده است
ودر موطن ظهور بظهور نینجامیده لاجرم جمال آن مطلوب بحجاب عزت محتجب
مینماید وچهرهٔ آن مقصود بنقاب امتناع منتقب بیت

یار رخساره نهفته است پس پرده زار   آه اگر باد صبا پرده گشائی نکند

قافله سالار همت شده اند بوادی کوشش گذرانیده وخود را بساحل دریای
کشش رسانیده میخواست که کشتی بی اختیاری لنگر انداخته وبادبان
ذوق ولفت دل برافرازد ودر اسرع مدت واقرب فرصتی متاع فقر وفنا
وکالای محبت وولا که رهروان شوارع نیاز وافتقار وسالکان قوارع
عجز وانکسار از آن سرمایه عزیزتر ندیده واز آن معانی نفیس تر نشنیده
بآن عتبهٔ رفیع مرتبه که مصب ینابیع تفضلات وکمال ومقر سفائن امانی
وآمال است برساند اما چه سود چون ملاح تقریر مساعدت نمود وشرطهٔ
توفیق موافقت نفرمود قطعه

فقیر ممتحن از بر براه بحر شتافت   که بر وصال تو بل بیخ پائی یابد دست
متاع خود ببر بحر ناکشیده هنوز   شکست کشتی وملاح مرده باد نشست

سخن دراز کشید واجام از حد اتجاوز در گذشت لا یزال مجاری احوال بر منهج
استقامت واقع باد ودراری عز واقبال از مطلع سعادت وکرامت لامع والسلام

بر عنوان نوشته شده بود

انامه که خامه را ازین ریخته   گفتت فرو بگوش نواخته
زنهار چو برد یار جانان گذری   آنرا بر جان بسوزی وسر بسته

مکتوب دیگر

سلام تولا من رب رحیم / وتحیة فضلا من بر کریم
علی منفصل قد شاقنی بوصاله / وان لم ازو الا بطیف خیاله
عشقت وما البصرة غیر اننی / سمعت من الحاکین وصف جماله

مثنوی

تا که وصف ترا شنید صدف / سامعه بر باصره دارد شرف
دیده فشاند ز حسد خون که چند / از خبرت گوش بود بهره مند
کی بود آیا که شود بهره ور / دیده ز دیدار چو گوش از خبر

شوق و آرزومندی بشرف دستبوس حضرت خداوندی که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت همت بلند است بیش از انست که بدو کاری دوات دامن بسته و دستیاری قلم زبان شکسته در طی صحایف نشر آن مقدور باشد و در طول طوامیر عرض آن میسور ۰ اما چون درین ولا جناب زبدة العلماء و عمدة الفضلاء کاشف حقایق العلوم موضح طرایق المفهوم ذو الملکات القدسیة والکمالات الانسیة المولی الاکرم الامجد نور الملة والدین محمد که از آن وقت باز که متوطن این دیار شده بتوقد و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند عزیمت آن جانب کرده بودند و روی توجه بآن جهت آورده

این رقعه مصحوب ورقی چند در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیة اظهار الخلوص الاعتقاد و تاکید الرابطة المحبة والوداد مرقوم رقم اخلاص گشته تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف می گردد مصراع

زهی سعادت و اقبال اگر قبول افتد ۰

و چون شواهد فضل و کمال و استحقاق و ابتهال جناب مشار الیه ازان اجلی است که بتوصیف و تعریف احتیاج افتد و ذرایع اکرام و افضال خدام سدهٔ سدره مثال ازان اقوی که بتحریص و تحریض مفتقر باشد دران باب شروع نمیرود بیت

شاه شناسد گهر شاهوار / صنعت دلال نیاید بکار

خدمت خواجه درویش مشرب در جوانی به پیری ملقب مقدم شریف ارزانی داشته همواره بذکر مکارم اخلاق و نشر مراسم اشفاق خادمان آستانه و علمای زمان آن دولتخانه زبان تر دارند و مشام جان معطر ازین نظم

باد که همصحبتی گل کند / غالیه در دامن سنبل کند
نافه چو با مشک شود رازدار / جیب صبا گردد ازو مشکبار

زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد و سعادت زیادت والسلام

جواب مکتوب خواجه جهان بهند

قد جاء کتاب مستجمع الفضائل	من مرجع الاهالی بل مجمع الافاضل
نظم بدیع و نثرش هر کس شنید گفتا	لله خیر ناظم لله در قائل

شکر نامهٔ شریف که شرف نامهٔ این ضعیف است چگونه گذارم و شرح لطائفی که
در طی آن منطوی است چسان عرضه دارم اگر بجده است تعویذ دل رمیده است
و اگر گشاده نزهتگاه چشم رمد دیده عنوانش عنفوان جوانی و مضمونش
متضمن آمال و امانی سوادش حامل نور و بیاضش مطلع صبح سرور فاتحه
اش مبشر بفتوحات ابدی و خاتمه‌اش مبشر ختم بر سعادت سرمدی عرضش
از عرض نیاز عاشق بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش از طول زندگانی
همه و عشرت کامرانی دلکشتر **رباعی** القصه بطولها اگر عمر دراز
در ملک سخن وری دوم شب فراز ناکرده بوصف آن یکی شتر طی آخر بقوارگاه عجز آییم باز
و بنجا که لطائف آن صحیفه و دقائق آن عطفهٔ شریفه از قانون تقریر و تحریر
بیرونست همچنین شوق و نزاع و تعطش و التیاع بدریافت لحن منبع لطف آن
و سرچشمه آن دقائق بر همین قانونست **نظم**

آن تشنه لب که راهش ز لطف نیم قطره	چون آرزو نباشد سرچشمه زلالش
بر ذره عکس خورشید آنرا که گرم سازد	نبود عجب که سوزد خورشید بی زوالش

لاجرم عنان بیان از اطناب در آن معنی مصروفست و زمام کلام
بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی از آن معطوف **بیت**

چو نبود غایتی کاری پدیدار	تقاعد مصلحت باشد در آن کار

با آنکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر حدود سبعین رسیده
گشته سفینهٔ را قوت تخیل مانده و نه سفکره را تحمل تأمل گشته نظم کیمیا
و سبحهٔ نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده است و ساز سجع از آهنگ
افتاده طبع نفورست و نفس در کشاکش امور ناصبور نه با هیچکس کاری و
نه بر هیچ کارم قراری دامن بر چه بگیرم که داشتنی است و بر این بر چه بیکردم
از دست داشتنی از آنچه ناگزیرست می گریزم و در آنچه از آن گریزیست
می آویزم مقصود داخل سینه و درون دیده و من از نابینائی چون دیده
بهر گوشه گردیده مطلوب در کنار دل و میان جان و من در هر کنار و میان سرگردان
بیت یار در جان و دل و در طلبش سرگردان سیر مجنون سوی سر وادی و مجنون در حی
بجلال ذو الجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی
پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی تیرغیرست و از وصول همه سعادات الطفتر
ابیات ای مانده درین رهگذر بند بهیچ بگسسته ز پا یا و گره پیوند بهیچ

سیرمی

اخروی و

یارست همه وانچه بجز وی هیچ است تا کی باشی از همه خورسند بهیچ
ابو علی شقیق قدس سره در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته
و هیچ را بهمه خریده از شبلی قدس سره سوال کردند محققانه جوابی گفت
گفتند شبلی با این همه تحقیق چه شد باب افادت کرده گفت والله که اگر
چندانکه خروس چشم خود بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر نباشد
از علوم اوّلین و آخرین بهتر دارم و دیگری از اکابر گفته است لان ترد
همتک الی الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس و مراد از ما طلعت علیه الشمس
هرچه آفتاب وجود بران تافته است خواهد بود و اگر نه این خاکتوده
بانواع آلایش آلوده را پیش رشته حضور بآن حضرت چه قدر بوده اند بود
مقصود از عرض این کلمات اظهار تاسف و تلهف است بر احوال خود
والّا حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مسما بنفحات الانس من
حضرات القدس از مقامات و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان
جمع کرده شده بود و تحفه انجمن مکارم میگردد امید واری چنانست که
مواظبت بر مطالعه آن نفحات و تامل شافی در ان خاصیت دولت مصاحبت
ایشان دهد و جمعیت تمام حاصل آید علی النبی و آله الصلوة والسلام

بر پشت نفحات الانس نوشته شده

نفحات انسک یا انیس فوادی   سبقت ورقت روض ارض ودادی
فها انثر واسر فی اسرار الهوی   ما دار غیر مقصدی و مرادی
قد کنت ارقد فی خیالک برهة   طال التوی فطوی مهاد رقادی

اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات ارباب ولایت
چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف
و کرامات رسیده تحفه صف نشینان مجلس میگردد که اگر آنرا قبله اقبال
مقبلان خوانند رواست و اگر کعبه آمال صاحب دلان گویند بآن سزا
هرجا که کار فروبسته در بند گشادی میشود و بار سفر انجا می بندد و هرجا سر رشته
گسسته پیوند مرادی میجوید رشته امل بانجا می پیوندد امید واری چنانست که
چون ازین گلدسته بوی بمشام جان یا ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق

وجدان ایشان رسد   از بوی گل بجانب گلشن کنند روی
هر سو ز طعم میوه [illegible] بری   چیند باغ را اثر لطف باغبان
با باغبان کنند بگلگشت باغ خوی   بل بر زلال ساحت آن مجلس جلال بطراوت

لطف از مستقبل محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن باده و جلال محروس

رباعی

آن بزم کرم که جان احسان انجاست
جان را بشنو خلاصه غیر سخن

دشواری روزگار آسان انجاست
کرین دو در هم خلاصه جان انجاست

کمینه الفقیر فلان قوته الله و سواه و کف بصر بصیرة غما سواه

مکتوب دیگر

در غیرتم از صبا که چون یکبو وکه
او میرو و دومن از قفا می کویم

گستاخ رود بکوی آن زیبا مه
کریان کریان که لبستی کن معه

هربار که بی غبار رعونت و استکشاف مکتوب شریف بر اسلوب لطیف متضمن الشفات خاطر خطیر بکمال بنده حقیر فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینه جراحت رسیده میکردد هر ذره از ذرات وجود وی زبان حال میکشاید و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال می سراید

نظم

من کیستم که نامه نویسی بسوی من
این دو لتم بس است که کوش رضا نهی

در طی نامه درج کنی آرزوی من
کاهی که قاصد تو کند گفت و کوی من

وعلی هذا النمط گستاخی ارسال نامه و خط بنشی از معنی تراع و التسلیح و ادراک سعادت اتصال و اجتماع منطنه اخلال بحسن ادب و تجاوز از ادای ارباب طلب می نماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبله صدق

ارادت آورده می کوید رباعی

جانا طلب وصل تو نتوان کردن
جان را بخیال روی تو پروردن

زین بیش اسن و خون دل بیادت خوردن
شبهای فراق را بروز آوردن

چون سخن باینجا رسید خامه مشکین استاد و نامه بر خود پیچید چنان کرد انچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید مقصود را نمی شاید ابیات

آن به که عنان مهر خون نی نهیم
دانیم که از دو کون مقصود یکیست

وز در دسر خامه و کاغذ برهیم
فارغ زده و کون دل بمقصود دهیم

مقصود ازین گفت و شنود آکاهی ست بمقصود هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد هوشمند آگاه میباید که همه اوقات بتحصیل نسبت آگاهی مصروف دارد و همه اوقات خود را بر تقویت و تکمیل آن موقوف کردانند

نظم

کدای که از مقصود نا مبیل
جان خود را در آگاهی کند کم

بنیل دولت شاهی نباشد
کر آگاه بستن از آگاهی نباشد

حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آکاهی بخود برساند و از محنت آکاهی بخود برهاند و از خود در خود بخود کرداند رباعیه

پری دیدم ز نقش هستی ساده
در لجه بحر نیستی افتاده

گفتم که اراده چیست ای آزاده • فرمود که ترک ما علیه العادة •
اصل همه سعادات ترک رسوم و عادات است پس اگر چنانکه احیانا یکی از فقیران
بر خلاف عادت منشیان و دبیران در تبلیغ سلام و تحیت و ادای شوق
به دولت مواصلت از وطریقه تکلف تخلف نموده حرفی چند بر لوح بیان
قلمی سازد سنگ نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم وار انگشت
اعتراض بر حرف او نخواهد نهاد و وقت برین کمینه چنان تنگ شده است که
اگر خاطر فاتر بر نظم قوافی کار و جز مضمون این مصرع عش در دل نشنفته که عربیه
ذهبت علی کل ما قد نظمت و اگر روی فکرت با نشاء نثر و ترتیب سجع آرد
جز این فقره اش پیش خاطر نیاید که عربیه رجعت من کل ما سجعت مثنوی

نظم و نثر اندیشم و دلدار من • گویدم مندیش جز دیدار من •
کیف یأتی النسج لی و القافیه • بعد ما ضاعت اصول العافیه •

نثر سلام است که سلم مفتتح و ابتهال تمام باسم سعادت فرجام سلامت
انجام السلام توجه نموده سلامتی و استخلاص حقیقت مجردة انسانیه
مسلم علیه خواهد از غواشی عرضیه که در مراتب و مواطن بدان متغشی گشته
و وبرا از شهود وحدت حقیقیه مانع آمده و حقیقت تحیة طلب آنکه بعد

بعد از استخلاص مذکور بحیات طیبه حقیقیه فائز گردد و دولت مواصلت
آنکه هر یک از مسلم و مسلم علیه دامن خود در چیند و سر از گریبان وحدت
حقیقی بر آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر با یکدیگر نشینند و لایزال
در آیینه یکدیگر تجلیات جمال ذو الجلال و الافضال بینند مصراع
قلم اینجا رسید و سر بشکست • خلصنا الله سبحانه عنا و افنانا منا و ابقانا
ببقائه فی شهوده و لقائه و السلام الاکرام بخواجه علی له ملک التجار نوشته شد
لازال اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی و علو درجاته جلیا بین الاشراف
والا عالی معنی اسم خواجه علی بس نام چو کرده نقش اسم عالی •
و زجهد چار کرده چشم انتظار این حالی • هرچند داعی را از دولت مشاهده
و سعادت محاوره آن زبدهٔ انام بهره مندی نیست و جز باستماع نام
و استماع بلطائف کلام آن مقبول خواص و عوام خرسندی نی و این
مقدار نسبت و خصوصیت در قاعدهٔ عرف و عادت جز محض گستاخی
در مراسلات و مستدعی انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون درین ولا
جناب اخوی تحلی بفضائل صوری و معنوی که از دیرباز درویشان را
بشرف صحبت مشرف میداشت همواره بر صفحهٔ ضمیر و صحیفهٔ خاطر ایشان

رقوم صفات کامله و نقوش نعوت فاضلهٔ آن حضرت می نگاشت
تصمیم عزیمت معاودت بآن آستانه کرده بود و روی توجه بیساط بوسی
آن دولتخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص
عقیدت و اتحاد در انجامهٔ اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید که
بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ والدعا معاد والسلام

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه

بعد از تعرض بعرض تضرع و رفع تخضع و تخشع عرضه داشت عاکفان عتبهٔ
علیه لازالت ملجأ العامة الخلیقة و کافة البریة آنکه هرگاه این فقیر را که
بگمنامی سزاست و بفراموشی احق و احری بنامهٔ نامی بر نوازند و بنوشته
یاد آورند دل وی نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد و دایرهٔ تفکر را مدار اگر لب
گستاخی گشاید و بعرض جواب در آید از جانب هیبت جاه و جلال
و دهشت حشمت و اقبال تیغ سیاست کشد که **بیت**

چو گردد جلوه گر خورشید انور	کجا باشد ذره کاید در برابر

و اگر شیوهٔ نیز گوئی و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی
در آرد از این جانب دواعی اخلاص و جواذب محبت و اختصاص گریبان جانش گیرد که **بیت**

ابر چون فیض رساند نه خوشست از رسخا • که گهر دو پی از ادوی آن جمله زبان •
لاجرم ملاحظهٔ جانبین ننموده و طریق بین بین پیموده **مثنوی**

نه خامش نه گویا چو کوه از صدا	کند دائم این خیرخواهی دعا
که توفیق و تأیید حق بردوام	قرین باد با جانشان والسلام

در جواب مولانا رحمة الله بگیلان نوشته

چو غنچه تنگدل بودم که نامه	أتتنی نفحة من رحمة الله
هزاران نغمه کش صد جان فدا باد	بسان گل ز باد صبح بگشاد

چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و مقرون بشواهد اتحاد و مذکر تعارف
روحانی و مهیج شوق تا الف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که
بازاء هر حرفی طرفی از لطائف نظم و انشا بلکه در مقابل هر نقطه نکتهٔ از خزاین
بر بسط و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حامل فراغت بی درنگ لاجرم **مثنوی**

تکلف بر گرفتیم از میانه	دعایی گفتیم اما صوفیانه
که یارب جرعهٔ بخشش از انجام	که در وی کم بود آغاز و انجام

والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری**	سلام علیکم طبتم سوا جفتم او عنیتم
آمد از دار الشفای وصل دوست	بهر رنجوران هجران کاغذی

گرده دست لطف او در طی آن — تعبیه دل را دوا جان را غذی
در مقابله هر حرفی از و طرفی از ادعیه صالحه و در مجاوبه هر سطری از آن شطری
از ادعیه فاتحه بعرض رسانیده می شود سوق کلام در بیان شوق و غرام
آب دریا را بشت پیمودنست و ریگ صحرا را بعقد انگشت استیفا نمودن
لاجرم عنان قلم از آن صوب معروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد
حق سبحانه و تعالی تمکین انرا از مرحمه گزیست برازی دهاد و بآنچه ناگزیرست
گرفتاری والسلام والاکرام **رقعه اخری بایه سبحانه**

تحیة من الله مبارکة طیبة علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی وبالعز والاقبال والعلم
والتقی اما بعد فلما وصلت رقعته الشریفة وصحیفته المنیفة منبئة عن سلامة
ذاته مفصحة عن استقامته حالاته شکرت الله علیها وحصل لی عند ورودها
من الذوق والحضور وحمدته علی ما حصل لدی بعد مطالعتها من البهجة والسرور
ثم اجبتها بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة لکنی اعرضت
خوفا من التهمة والریا عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء واختصرت علی ما هو واجب
الاخبار من وظائف الدعاء ادام الله العالمین علوه ورفعته فی ما شاء بالتمکین التقاع
والسلام **بیت** هر که یکبار گشت بد بسر کوی تو بار — نیست دیگر هوا بار خودش امکان ورا

عرضه داشت آنکه جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی
ادام الله فضائله بنا بر سابقه محبتی و رابطه موثوقی که و برادر سابق ایام
باقدام سده سدره مقام صورت استحکام یافته بود چون مؤالف
از وطن مألوف و مسکن مأنوس گسسته است و احرام انتظام در سلک
ملازمان بسته یقین که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت
استسعاد یابد بی فضول التماس فقیران شمول عواطف کریمانه و عنایات
بی علت و بهانه خواهد بود **بیت** مشرق و مغرب چو بگرفتست نور آفتاب
چون کسی گوید که بر بام و در درویش تاب — ساحت مجلس عزت و جلال بنظرات
لطیفه مهیمن متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و
جمال مصروف والسلام **بشرف خان نوشته شده**
شرف خوان کریمان چه بود آنکه کند — اهل حاجات از آن ملتمس خویش طلب
ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی
ادام الله تعالی فضائله که سابقا بچشم عنایت ملحوظ شده و از کلف کلفات
محظوظ گشته بحکم آنکه **قطعه** بر خوشه لطف تو ام نیست عجب
گر بار دگر روی بسوی تو کنم — غربت آن دیار کرده بشرف دستبوس

خوامد رسید بلکه نسبت که چنانچه مقتضای مکارم اخلاق ایشانست
التفات خواهند نمود و در مهمی که رجوع نماید حسب المقدور اهتمام خواهند
فرمود ظل مکارم و معالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد و السلام

رقعه اخری باسم سبحانه

ادام الله تعالی بقاءه زینا للدنیا والدین وعلیا فی مدارج العلم والیقین

شنیدم که برباقی روی هست / ز رسل عارف بنیل معارف
ازین شغل پاکیزه معروف باد / وجوه شوافل عیون صوار

چون در شیوا فلان عازم بود لازم نمود رقیع دعا کردن و خود را فراخاطر
خاطر آوردن والدعا معاد والسلام والاکرام **بر ظهر کتابی بعد از مقابله نوشته شده**
چون این مخدره حور احلیه حله کتابت پوشید و حلی تصحیح و مقابله بست
وقت آن آمد که بر منصه عرض در خلوتکاه بیت الکتب خاطب راغب
ذی الفکر الثاقب و الرای الصائب لازال مجدا للانام محمدا جلوه داده
شود باشد که بعین رضا ملحوظ گردد و از قبله حسن قبول محظوظ **گردانند**

چون پس از تصحیح یابی هر در کتاب / جا بجا حرفی نه بر وجه صواب
عذر آن را شد ذکی المستفصح / قد اتی کل کتاب ان تصح

ببعضی از سلاطین هند که از اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشته شده

ادام الله تعالی ظلال عدله واحسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین
بعد از رفع ادعیه صالحه و اثنیه فائحه بسده سنیه و عتبه علیه حضرت خلافت

قطعه
پناهی سلطنت دستگاهی / سیف الدوله عادل جهان که طبع و عقل او با م
همیشه اقبال عاشق وار زند و معشوق / چو نسبت دار فاروقست بادا جاودان عدلش
هلاسل خورد کان ظلم را تریاق فاروقی / مرفوع آنکه خدمت اجل مخزم کهف المحتاج

خواجه فلان که چندگاه خود را در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام داشته
چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیران انجامی
رسانید که سلسله شوق در جنبش آمده این چند کلمه مصحوب کلیات دیوان
اشعار گستاخی کرده شد امیدست که شرف قبول یابد والدعا معاد

رقعه اخری باسمه سبحانه

بعد از رفع اخلاص بزبان اقتصار و اختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی
بجناب مولوی را احسن الله عاقبته و ادام عافیته که غربت آن کعبه آمال کرده
در وی توجه بدان قبله اقبال آورده از باریافتگان آن آستان که
سر منزل راستانست التماس تفقدی و استدعای توددی می باشد اما **مثنوی**

چه حاجت که گویند با آفتاب
که بر فرق نزدیک یا دور تاب

چو خورشید تابان دهد فیض نور
نه نزدیک محروم ماند نه دور

بقاضی زاده روم نوشته شده

الا روم بعدی من بلیغ ارتم
و هواه حل تبلی المهموم

لولا رجاء الوصل منه محققا
لاختل نظم وجودی الموهوم

مطلع

شد از تو معدن حسن و جمال روم خوش آن
که در هوای تو از جنت و فا روم خورشید

رسید پیش تو دانم حدیث گریه من
به بین که دور رویت چها بروم رسید

بعد از تعرض بعرض تحیات بجناب عرفه عرصه جلال حلال اشکال غامضة النتائج خافیة المناهج علوم حقیق و فتاح معاقد قواعد عسیرة المدارک عویصة آنکه معارف تحقیق الذی وفق لصرف همته نحو بیان المعانی ببدیع منطقه و فصیح کلامه و فاز ببذل جهده و طاقته بتمهید اصول الدین و بسط فروعه و احکامه ذی المیل الطبیعی بالتأیید الالهی الی ریاضة نفسه المرضیة لاکتساب الکمالات الحکمیة العلمیة و العملیة

مطلع

شمس المعالی الکاظم و العلی زین الهدی
کهف الوری بمکارم و رسوم

جلت فوائده ان تنطوی
فی طی منثور و لا منظوم

لازال فی حل الامور و عقدها
متأیدا بالواحد القیوم

وجاه فیاض العلوم بفیضه عما یؤدی به الی العلوم معروض میگرداند که چون مفاوضه فضیلت انتما الذ من الماء الزلال علی الظما بر لب تشنگان وادی فراق و جگر خستگان بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را صفای آن مشرب صافی بصفو مسرت وافی رسانید و جان ستم رسیده را عذوبت آن مورد عذب از حرارت عذاب هر مخالف و شناعتی رهانید

شعر

فقبلتها ثم قابلتها
بصحف الاماقی بلا زیغ طرف

فکانت کأنثیت لفظا بلفظ
و جاءت کما رثت حرفا بحرف

از مضمون آن خطاب مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی بر زبان گذرانیده بود بمسامع شریفه بعضی از مخادیم رسانیده در مجلس سامی لازال سامیا مذکور شده و بامضاء آن مأمور گشته لاجرم تأکیدا للرابطة المحبة و الاعتقاد بل انقیادا للامر الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و تفرق بال و تشتت احوال و فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از هر باب مجال الوقت را ورقی چند فراهم آورده و چون از خیل درویشان از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه ستاره سال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود و مقاصد بی درنگ آنچه در ترتیب بود با تمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود

بانجام نینجامید رجا واثق آست وامید صادق که عنقریب قرب محب
عزّ شانه توفیق ترتیب وتلفیق آن رفیق گرداند ومخزون خاطر محزون را
بظهور آورده بمجلس انواع فضائل مشحون برپساند بمنه وجوده والسلام

رقعه اخری بابه سیاحی

صحیفه شریفه منطوی بر عبارات واشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید
وقحط رسیدگان خشک سال هجران را طیب اوقات رسانید جان را خرسندی داد
وتن را نیرومندی التقوی به کالقدر الذی یتقوی به مهجة المعذری درآنجا
از کلیات امور این فقیر استخبار نموده بودند واز جزئیات احوال استفسار فرموده
وقت حاضران در جریان امور بر نهج سابق است وزمان حال در تحول احوال با ماضی
موافق وچون آن سالها مشاهده بوده بر ضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر فاتر مستحضر

رباعی

ای کرده حدیث عاشقان دیر ببر	بر پرسش حال بیدلان گشته دلیر
بر عاشق از جان وجهان آمده سیر	امروز بود جودی و دی بچه پیر

حق سبحانه همگنان را از گرفتاری بخود در رهاند و بگرفتاری بخود گرفتار گرداند بمنه
وجوده والسلام بیک زاده شرف نوشته من چلبی حامات بیطحا
متنعات بسال خضر آر سلام فاخته کرت

نظم

جا حما الغیث فی جنح ظلماء	کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم
گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم	بر کنار زمزمه زمزم از دل برکشم یکبر زمزمه
وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم	خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی

زائر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی علیه السلام مقیم مقام ابراهیم محرم حرم
کعبه وحطیم الساعی بین المروة والصفا والرامی حق المروة والوفا نور الدین
حاجی محمد وفقه الله للوقوف بعرفات معرفته وداخله فی زمرة ولایة الخاصة
بکمال رأفته تحیات طیبات ودعوات زاکیات منبعث از فرط شوق وغرام
وکمال جد واهتمام مطالعه نموده واشتیاق شرف ملاقات ودولت مقالات
متجاوز الحدود والغایات تصور فرمایند هرچند آن زمین پاک خلاصه عالم آب
وخاکست واقامت دران مقام شیوه سلاک چالاک اما هجرت اوطان از
لوازم ایمانست وصلهٔ ارحام از واجبات اسلام ع جانا بغیر مستان خدا نه یکیست
آنچه قبله توجه ارباب دلست همه وقت در همه جا حاصلست مصراع
همجا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت نظم لا تقل دارها بشرقی نجد
کل نجد للعامریة دار ولها منزل علی کل ماء وعلی کل دمنة آثار
می باید که من بعد بُعد صوری را از میانه بردارد و از یاران و دوستان کناره

کرشمن مستحسن نشارد مصراع پا پا و زد لداد کان کناره مکن

دیکر التماس آنکه چون دران موضع مبارک و مجامع متبرک که موطی اقدام انبیا

و موطن اعلام اولیاست دست نیاز بدعا بردارد و فراموشان را فرایاد دارد

باشند که بر هدف اجابت کارکر آید و کار افتاده را کار برآید جانا بجانانا و انوی نکنی

همه عزیزان علی الخصوص حضرت مخدومی مد الله تعالی ظله العالی در کنف صحت

و سلامت و فراغت اند و منتظر قدوم شریف می باشند باری تعالی همکنان را از

ضلالت وادی غیبت برهاند و بسعادت وصول کعبهٔ حقیقت برساند

بلطفه و کرمه این صحیفهٔ نمونه نامه تم اواسط شهر الله الاصم ارفاخره میرات حضت

بالزوات صورت تحریر یافت والسلام الی بعض الاحباب المتوطنین بجرون

شمس تنورت و اضائت بها جرون	ما اسعد الذین البهم بها جرون
زین سان که ز ابر دیده دریا بارم	روزی بکند بموج دریا بارم
چون یار گرفته جا بدریا بارست	خواهم ببرد این سیل بدریا بارم

مرفوع آنکه احوال اینجانب بموجب دلخواه است و دیده انتظار بمقتضای وعده

خدمتش براه دولت و سعادت مستدام والسلام بقاضی مجد الدین حسن یزدی نوشته

وردت علی صحیفه من فاضل | فی الفضل فاق افاضل الآفاق

بران

لا زال مجا للانام مجددا	حسن الشمائل طیب الاخلاق

مثنوی

ای گلکش نبات شکرت را	نبات حسن پرورده
غرهٔ صبح را نظره شام	رشک رخسار نو خطان کرده
قصه کوته شب درازم را	پاره پاره بروز آورده

نامهٔ چون غنچهٔ نو شکفته توی بر توی مشک بیز و عنبر بوی که در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم وفا و رجا بمشام جان و دماغ جان رسیده در اطیب اوقات و رفیة الفوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال و حدائق اکرام و افضال خدمت مولوی اقصوی اعلی اکرمی اکملی افضلی زینت بخش و برانهٔ رنجوران فراق و عطر افشان کاشانهٔ مهجوران مشتاق گشت بیت

غنچهٔ امید بشکفت از نسیم لطف او | باغ دل زان غنچه خندان گلشن جان تازه شد

اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد فخر و بستگی و تعلق و وابستگی بموقف عرض رسانیده می شود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق مبرم است بمبالغه و اغراق و آن دأب منشیان و دبیران است زشیوهٔ شکستگان و فقیران ازان اعراض نموده بر دعا اقتصار

معاطفه و

میرود و لا یزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد و بعضی از مشائخ
مهنه که بر کناره مکتوب دیگری شکایت کرده نوشته بودند نوشته شده

واحسرتا که این آرزو بدل گذرانم ⁂ که بهره من ثمر از نخل خویش فشانی
بس این کرم که کاغذ چو برطبق کنی آنرا ⁂ طفیلی دگرانم بر آن کناره نشانی

شکرخانه لطائف نگار که بر حواشی نامه نامدار این مهجور برکران مانده از مجلس حضور را آرزوی دل در کنار نهاده و این رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را نسخه شفای عاجل فرستاده بزبان شکسته ادا نتوان کرد و شکر آن بر سبیل استقصا نتوان نمود لاجرم طی بساط شکر کرده و روی جبیط عذر آورده میگوید قطعه

گر زهر برگ گیاهی دهدم دهر زبانی ⁂ شرح یک شمه ز آثار کرمت نتوانم
ور زهر شاخ درختی کندم چرخ قلمی ⁂ شکر یک نکته ز نوک قلمت نتوانم

التفات خاطر خطیر که حالیا این فقیر از معاینه دلپذیر به تقصیر توجه از نواحی مرو و ماخان بمواقع اشراق آن آفتاب خاوران در میمانه اگر آن زمان دریافتی مراتبه از سر قدم ساختی و آنرا سرمایه سعادت بی‌ها شناختی بخدمت شتافتی اما چه سود چون آفتاب این عنایت آن روز بر تو نینداخت و سر مفاخرت نیازمندان را باوج عزت و ذروه کرامت نیفراخت رباعیه گر بخت بجانب مروم افتاد نزول

مردی خبری از تو نیاورد رسول ⁂ تا یافتمی از آن خبر بوی قبول ⁂ بر داشتمی بسوی تو راه وصول

مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر مانده کبت و شکایت بلکه تکلفیست در عذر تقصیر و تسلی در دفع خجالت و تشویر و الا ذره حقیر را با آفتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یارائی این گونه حجت و داوری رباعیه

ای نور تو آفتاب خاور را نور ⁂ خاری ببغل گر ز تو دمد در بستر
آن خارم اگر ز گل بیاید خوشتر ⁂ خاک همه دشت خاورانم بر سر

سخن دراز کشید و گستاخی از حد انجاز درگذشت ظل عالی و سایه مکارم و معالی بر مفارق دانی و اعالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد بالنبی و آله الاکرام علیه و علیهم التحیه و السلام جواب مکتوب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بودند نوشته

وردت علی صحیفه من مفضل ⁂ علی الانام بفضله و نواله
لازال ممدودا علی کل الوری ⁂ فی مسند الاقبال ظل جلاله
بنام رهی نامه نامزد شد ⁂ ز عالی جناب صدارت پناهی
نکو نامه منشور لطفی که تا بشم ⁂ بتشریف آن تا قیامت مباهی

شکرنامه مشکین طراز و عذرخانه مسکین نواز ملازمان آستان رفیع لازال ملاذا لکل شریف و وضیع میسور قلم مکسور اللسان و مقدور زبان

قاصر البیان نبود لاجرم تقاعد از ادای آن واجب نمود قطعه

اگر عهده عذر این لطف خواهم * برون نایم از عهدهٔ آن کماهی *
همان به که از معذرت لب ببندم * که هم لطفش از خود کند عذر خواهی *

وچون شرح معنی نیازمندی واخلاص از نوشتهٔ تکلف وریا عاری نیست
واظهار صورت افتقار جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان خودنمای جاری نمی‌شد آنرا باز گذاشته بیت

ز شوق نهانی عبارت چه حاجت * چو بر سر جان میدهد دل گواهی *

وای کینه را جرأت این کلام وگستاخی این ابرام نبود اما بحکم المأمور معذور مقطع گشت بیت

زورق بش صادق درین ره چه لائق * دعای شب ومنت صبحگاهی

ایزد تعالی ذات ملک صفات را در مقر عزت ومستقر دولت برقرار داد بیت

بدان سان که خواهی نصیب تو بادا * بقای مصون از احتمال تباهی *

جواب مکتوب شیخ معز الدین محمد ولد شیخ حسن الدین بلخی

ریح الصبا اهدت الی نغمیا * من بلدة فیها الحبیب مقیما *
اتی اظن نسیمها من طیبه * وهو بها من عنده تسلیما *
صبحدم نکهت گیسوی تو آورد نسیم * تازه شد عشق ترا با دل من عهد قدیم *

رنجه خامهٔ مشکین نواز که بر صفحهٔ خامهٔ مشکین طراز ع وفات اول الحجه را دام نهادست

چون سواد دیدهٔ ارباب بینش همه نور وچون تربیت اصحاب دانش
سراسر سرور فی امین وقت واکرم ساعة بدین قبیل البضاعه رسید شعر

تذکر فی عهدا لکم ماسنیة * وهیج احزان الفؤاد وشوقا *
اتم بقلبی شوق مبرح * واضرم فی الاحشاء نارا فاقلقا *

از هر حرفی فرحی روی داد ودر هر لفظی لطفی مشاهده افتاد رباعی

کام دل از و بسی حاصل کردم * بر چشم ترش شوق منزل کردم *
وانکه پی یادگار از آن کلک وبنان * در گردن جان ودل حمایل کردم *

هرچند حصول این مراد از حوصلهٔ این بیحاصل بیرون بود و وصول بدین مرام از
مرتبهٔ این بشکسته دل افزون اما مصراع چون لطف تو عام است از ینها چه عجب
آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقهٔ تردامنی تابد نور بخشش را از آن چه باک
واگر باران نوبهاران بر کشتهٔ سوختهٔ خرمنی بارد فیض عامش را از آن چه زیان مثنوی

توئی ز احسان وفضل آن ابر نیسان * که بارد بر بلند و پست یکسان *
چو آید فیض بخش از بحر زخار * نه گل ماند از و محروم نی خار *

اضعاف انواع الطاف واضعاف اعطاف که از فحوای نامهٔ میمون ومطاوی
صحیفهٔ همایون بذائقهٔ ذوق وجاذبهٔ شوق چشیده وکشیده شد عجز ودلتنگی

و تعلق و دلبستگی بموقف عرض رسانیده می شود بیت

چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط ۰ اگر ز گلشن لطف وزد نسیم قبول ۰

تقد غصه فراق و حکایت شکایت اشواق قیاساً علی مفاوضات ارباب العادات مظنه مبالغه و موهم اغراق است لاجرم برین دو بیت اقتصار کرده می آید

شعر

لو ان اللیالی غدبت بفراقنا ۰	محا رمع عین اللیل نور الکواکب ۰
ولو جرع الایام کاس اشتیاق ۰	لاصبحت الایام شهب الذوائب ۰

ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی النفات خاطر خطیر شامل حال او دارند ع باشند که بدین سبب برآید کاری واگر خیانچه عند انتهاز الفرصه بی آنکه وجود این کمینه درمیان باشد از روایح انفاس متبرکه حضرت ارشاد و مآبی ولایت پناهی ادام الله تعالی ظلال لالاتیم علی مفارق الغائبین والحاضرین ابد الآبدین و دهر الداهرین استشمام رایحه معنی دریوزه نمی والتماس فاتحه نماید غایت بنده پروری و کمال مرحمت گستری خواهد بود بیت

ای بزم وصل حاضر غائبان را دست گیر ۰ زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست ۰

داعی کمینه را جرات این نقاول و گستاخی این مراسله نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق و الشیم خواجه فلان را لا زال کنف الاله مکرماً عزم مراجعت جزم شد واجب نمود خود را بر خاطر خادمان آن آستانه و ملازمان آن دودمان گذرانیدن ابرام از حد گذشت سلام الله و تحیاته و برکاته علیکم اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً والسلام

مکتوب الفرالیه

بقیت بقاء لایزال وانما ۰	بقاوک حسن للزمان وطیب ۰
ولا کان للمکروه نحوک مذهب ۰	ولا بصروف الدهر فیک نصیب ۰

مثنوی

شد نی خامه دلم را ترجمان ۰	بشنو از نی چون حکایت میکند ۰
با زبان تیز و چشم اشکبار ۰	از جدائیها شکایت میکند ۰

محنت تمادی ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت از آن است که باعداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات علم و دوات تعدی تنفس از عهده ادای آن توان نمود ع بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح مشتاقی ۰ اما چون خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی وفقه الله لما یحبه و یرضاه به بهانه کعبه آب و گل روی بکعبه ارباب دل کرده متوجه آن صوب بود صواب نمود خود را بر لوح خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه راستان است گذرانیدن و بر فتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن بیت

نگویم نسبتی دارم بنزدیکان درگاهت ۰ که خود را بر تو می بندم بسالوسی و زراقی ۰

هرچند سلام قطره به دریا عجب است و پیغام ذره بخورشید والا خلاف ادب
اما چه توان کرد بیت نبض عاشق بی ادب بر می جهد خویش را در کفه شه می نهد
خیر الکلام ما قل و دل اگرچه این کلمات پریشان از دلالت عاریست بحمد الله که
تحت اختیار است سایه جلال بر مفارق ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی
ممدود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام والاکرام رقعه اخری

ای مرغ اگر شوی سوی تبریز تیز پر	از حال ما ببر بر تبریزیان خبر
کامشب نشست خرقه ارباب فقر را	دامان و جیب و خشک و تر تبریز تر

معروض آنکه جبین فقرا و مساکین آدم و ادریس الماء والطین در قریه بغت آباد
که ارزه وال بغت ایمن باد دست از خود شسته اند و مشغول به دعاگویی و خیر
خواهی در انتظار روشنه خواجه نشانی نشسته بیت

چه خوش باشد که از فضل الهی	گدایان را رسد منشور شاهی

دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد والسلام

مکتوبی تعزیتی فیه ابن عمه مولانا ثابته و اثابه التعبیر

کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید	که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان	که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند

چگویم که از اخبار واقعه دشوار پدر بزرگوار حشره الله الملک الغفار
فی زمرة الابرار والاخیار بر این جگر خستگان دل افکار چه رسید و چه
نویسم که از کشیدن بار مشکل و حادثه هایل آن قدوة الاماثل تغمده الله بفضله
الکامل و عفوه الشامل این از دست رفتگان بای بی کل اجل چه افتاد عربیه

هذا المغم تقاصیل الاجزاء لم	والا تماعض الاعضاء لم
بیت جان ریش و جگر پاره و دل زار و خراب	از دیده بعد دیده چگویم چون است

اما چه گویم هیچ بر وجود در نیامد که رخت بدروازه عدم نکشید و
هیچ پیری جان حیات نشست که شربت ممات نچشید بیت
گهی یعقوب را سبب غم یوسف همی میرد گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد
بر ضمیر منیر آن برادر روشنست که چون طائر روح مقبلی از مضیق ورطه
حس در هوای فضای عالم قدس پر و بال گشاید اهل مصیبت را جزع
و فزع نشاید و چون طوطی جان صاحب دلی از تنگنای نشیمن تقیید
روی در نخست سرای اطلاق آورد ارباب دانش جز رضا بقضا نیاید رباعی

مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست	آمد ز کرم ز قفس تنگ شکست
با نعره زنان ز قفس تنگ بجست	او جلوه کنان ز قفس تنگ برست



دمساز آقا طو

هرچند این برادر درین واقعهٔ جان گداز انباز بود و درین مصیبت ناملائم
مساهم میخواست که بهر تسلیهٔ خاطر برادر و سایر اعزه ابقاهم الله تعالی
بالسعادة والعزة فی اسرع وقت واقرب ساعت بان جانب متوجه شود
اما بسبب وفور علائق و هجوم عوائق در توقف ماند **بیت**
کهن درخت برومند گر ز پا افتاد — نهال نوبر از آسیب دهر ایمن باد

کتابت سفارش درویشی با شیخی

بعد از رفع تحیت و تسلیم مرفوع مخادیم آنکه رافع این نیازنامه مجدد شیخ
مؤید آنکه اباً عن جد از مشایخ بزرگوار و اکابر نامدار است چند بار صوفی وار
عصا در یمین و رکوه در یسار روی از زاویهٔ مألوف تافته و بقطع بادیهٔ مخوف
شتافته راحلهٔ وی قوت اقدامست و قافلهٔ وی هجوم خیالات و اوهام
نه دو شب مقام در یک منزل گرفته و نه دو روز آرام در یکجای کرده بسبب
بعیت کسان درآمد و شست و از آن وی در آنچه پای شکسته اطلق را
زیادت از حد طول نیست و صورت طلبش خالی از معنی قبول نی علتش آنکه
هرجا عصا و رکوه بر زمین نهد تا راحلهٔ خود را بقوت لایموت قوت دهد
طمعش ابطعهٔ ستوریاست بر ... تشنیع رسانند و کف اندیشش ابدال دیناری

یا درمی سرخ یا سفید گردانند **قطعه** ز دخل و خرج و اصل ول کنند خرج
ندارد و غیر ازین دخلی و خرجی — بهر نیازی بود درامنی ز تب گنجی
بخواهی بود قانع ز بخلی لازال ظل شفقت و رحمت همت بلندان
شامل حال فقیران و حاجتمندان باد **سفارش نامه لبعض الاصدقاء**
بعد رفع سلام و سوق کلام — در بیان کمال شوق و غرام
معروض اکابر عظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی
به پیری ملقب که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان
و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب بملازمت ایشانست
نه حصول آمال و امانی و وصول بزخرفات فانی چو بر هیچ عاقل پوشیده نماند **بیت**
که کامی این جهان چندان نیرزد — که بهر کس کام برداری ز جایی
متوقع از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ایشان آنکه مقدم شریف او را
مغتنم شمرده و شرایط اکرام و احترام او بجای آورده در مهمی که رجوع کند
اهتمام نمایند و در مصلحتی که بعرض رساند التفات فرمایند که بی شک
امداد هر که ازین طریقه دمی زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده
وسیلهٔ نجات و واسطهٔ رفع درجات خواهد بود حق سبحانه تعالی توفیق سفر

انجوز درخود که سرمایهٔ دولت ابد وسعادت سرمدات رفیق کرداناد والسلام

سفارش نامهٔ دیگر باسم سجان

صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که در صنعت کتابت الکنت نا ودر صناعت نظم غزل فرد وبی همتا میان اصحاب قلم بخوش نویسی مشهورست وبر زبان ارباب بیان بوبسی مذکور قطعه انکه پاک ولطیف می گویند

گر قصیده وگر غزل بیتی	در حساب هنر اگر گران
هست باشند فی المثل وبیتی است	دیگر آنست که گوشهٔ خاطری بجانب این

فقیر سپارد واز زمرهٔ محبان ومخلصان می شمارد وملتمس از مکارم اخلاق وکرم اشفاق مخادیم آنکه مرجای شریف حضور ارزانی فرمایند مقدم شریف اورا مغتنم دانند وشرائط تعظیم وتوقیر بتقدیم رسانند هرچند با وجود ظهور فضائل وشمائل او مشغول باین سفارش شدن فضول نماید چون آن بنا بر الحاح واقتراح او بوده باشد هرکه داند بی شبهه معذور فرماید حق تعالی همگنان را از خود رهایی وباخود آشنایی کرامت کناد رقعه مشتمل بر وصول آنچه پادشاه روم فرستاده بود عارفه که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه وشهریار معدلت شعار بی وسیله سببی وواسطه طلبی از بلاد روم نامزد فقرا از شرف ملازمت

محروم بخراسان فرستاده بودند رسید وازان حضرت بشارت اقبال بر درویشان وقبول طریقت ایشان رسانید آری مثنوی

عطایایی که شاه معدلت کیش	فرستد سوی درویشان دلریش
دلیل رافت واحسان شاهست	بر اقبال قبول او گواهست
خصوصا این گواهانی که پیداست	فروغ صدق از ایشان بی کم وکاست
درخشان روی شان چون برق لامع	ز دوان وصف شان صفرا قاطع
سراپا مرد لطایی پریشان	تسر النّاظرین در شان ایشان
زرکی اصل لیکن شاه دین دار	رهانیدستشان از قید کفار
گرفته پیشه همراه کریمان	سیاحت در دیار اهل ایمان
ز کثرت گرچه بیرون از شمارند	چو بخششهای شه حدی ندارند
چو گیری از شمار آغاز وانجام	رسد حالی شمار آن باتمام
الا تا آفتاب عالم افروز	برافشاند زجیب صبح پیروز
کف شه همچو خورشید درخشان	بفرق خاکیان بادا زرافشان

بر پشت کتاب شواهد النبوة نوشته شده بملک التجار مثنوی

اما بعد این کتابیست مسما بشواهد النبوة لتقویة یقین ارباب الفتوة که
معروض و تحفه و مهدی میگردد

مثنوی مثنوی

بعالی جناب معالی مآب — اعالی بهاء و عوالی همم
کریم السجایا عظیم الندی — جزیل العطایا جمیل الشیم
که عقد بذل الایادی ید — تفرق بها کل بحر خضم
نیارد زدل بر زبان در جواب — بگاه سوال نعم غیر نعم
بجز در الف بی بعهد صبا — بهم لام الف را نکردست ضم
مدیحش چگویم که از بس علو — بجائی نهادست قدرش قدم
که در جنب آن مدحت ما و جان — بود پیش صاحبدلان عین ذم
خدایا بآن شاه ننوشته خط — که از خط او سر بپیچد قلم
خدایا بآن ماه ناخوانده لوح — که انگشت بر لوح نه زد رقم
خدایا بآل و باصحاب او — که فخر انام اند و خیر الامم
که جاوید محفوظ و محظوظ دار — جهان را بدین خواجه محترم
زیاد خودش بهره ور کن چنان — که برنا ورد جز بیادش دم

امیدست که بعین رضا ملحوظ گردد والسلام

نام و

معما باسم عثمان چلبی هم از نظم بیرون آید و هم از نثر باجی

آورد بعین کعبه دل کج درست — لیکن چو حساب کرد از رکن نخست
لنگ زده و زحمه بر روی نهاد — در کعبه آمال که خاک در تست

این معمائی نامدار صدر فیضیت شامل درتی شاهسوار اعنی خجسته فرجام دریا کفی که سرکب گوهر آثار وجود او از مرجع در غمامت بر سر آمده وجیب آمال و امانی با ممنت بی پایان از عبادی لطف و بزر برآمده

کلام منثور و منظوم

عشق بزور و زر نیست بزاریست هر که بی زاریست در خور بی زاریست چهره زرد باید نه بدره زر طریقه همت ازین یکدر

مثنوی

ما نه سیم سره نه زر داریم — زان لب خشک و روی زرد آریم
عاشقان را گواه زر دوست — وجه ایشان همین رخ زرد است
کرده از اشک آستین پر سیم — قیمت در وصل می پرسیم

درین راه نام ننگ موجب ننگست ناموس یکطرف نه که وقت تنگست ورق ورع و زهد درپیچ جریده رو که رامیت هیچ در هیچ

قطعه

در خرابات عاشقان زنهار — از سر عفت و ورع نایی
زانکه بایکدگر نیاید راست — دعوی عاشقی و رعنایی

رقعه مشعر بوصول آنچه سلطان جهان شاه فرستاده بود

از جمله عوارف و عواطف حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعزّ الله انصاره وضاعف اقتداره از ابرار و صاحب قدر جلی امیر سید علی خرقه واری صوف مربع در وصله صوفیان نشست بیت تا دامن روزگار جا ظ قضا زان خواهد دوخت خلعت دولتها و یکعهد برگ سفید چون کلیم بیکجهان نیکوکار سرمایه سرفرازی درویشان گشت و جاهای بجلهای آل محمد صلعم محجان آن خاندان را کسوت مبرات آل عبا پوشانید در تاریخ فلان صورت کتابت یافت

بسلطان جهان شاه که حقیقی تخلص میکرد و دیوان خود فرستاده بود و نوشته شده مثنوی

بده ساقی آن جام هستی نمای | که هستی ربایست و هستی فزای
بمستی ز هستی رهایم ده | بمستان عشق آشنایم ده
بزن مطرب آن نغمه دلنواز | که در پرده دل بود پرده ساز
بگو راز کز پرده گفت و گوی | عروسان معنی نمودند روی
ز گلزار فردوس آمد گلی | ز تبریز هستکه بی نوا بلبلی
زبان جود و سحاب کرم | زلال بقا یافت خاک درم

ز دریای اسرار فیض جدید | لب تشنگان سواحل رسید
سخن کوته ازرا ده طبع شاه | که دانش ثابت و عرفان پناه
همایون کتابی چو درجی ز در | رسید از گهرهای تحقیق پر
درو هم غزل درج هم مثنوی | هم اسرار صوری هم معنوی
شده طالع از مطلع هر غزل | فروغ تباشیر صبح ازل
ز مقطع چگویم که هر مقطعی | که فیض ابد را بود منبعی
بصورت پرستان گوی مجاز | ز شاه حقیقی نشان داده باز
چو در مثنوی داده داد سخن | نوی یافته راز های کهن
دلاور که اسرار ام الکتاب | ز مصر عش عقل را فتح باب
زهی نامه دلکش دلگشای | که شد جان عطار را زو عطر سای
بود مثنوی لیکن آن مثنوی | که فا نفس شد از خاطر مولوی
ز بس گل که از راز در وی شگفت | همی شاید ار گلشن راز گفت
بود پایه آن سخن بس بلند | کی آنجا رسد وصف ما را کمند
سخنهای شاه کز دل پاک خاست | بپاکان که شاه سخنهای ماست
برین نکته باشد دلیل تمام | کلام الملوک ملوک الکلام

من از وصف گفتار نه قاصرم / بوحش چه سان ره برد خاطرم
چو خطش رایت نور بصر / که چند بروی زمین زر چو زر
کجا آورد سر کزش دیده تاب / که چند براوج فلک آفتاب
فرو بند جامی زبان در مقال / که تنگست اینجا سخن را مجال
چو رسیدست دیرین که ختم سخن / بود بر دعا بر دعا ختم کن
الا تا قوابل ز فیاض جود / پذیرند همواره فیض وجود
دل پاک نه قابل راز باد / در فیض بر خاطرش باز باد

بجانب بخارا
سپهر شش نعمان جهانش بکام / دعاگوی او انس و جان والسلام
نوشته شد

طاب زیاک ای نسیم شمال / قم و بنز نحو کعبة الآمال
بعد رفع سلام و سوق کلام / در بیان کلام شوق و غرام
میکند عرضه با هزار نیاز / بنده جامی درین جریده راز
نکته چند از حقائق دین / وز مواجید اهل کشف و یقین
همه مستنبط از حدیث و کتاب / همه سنجیده اولوا الالباب
معرفت بخش اهل علم و عمل / وحشت انگیز اهل زرق و حیل

گرچه دورست از آن نصاب هنوز / که تحبش شود خرد فیروز
کردم اندک نموده ارسال / سوی گنجور گنج فضل و کمال
گر فتد تز دش این نمونه پسند / برگشایم ز گنج خاطر بند
ور نیفتد نشینم آسوده / فارغ از گفت و گوی بیهوده
بلکه شویم ز صفحه تقریر / آنچه شد گفته از خیال تشویر
تا بود در صحیفه ایام / باقی از اهل دین و دولت نام
باد بر فرق شان به بخشش وجود / سایه خواجه جهان ممدود

ببعضی مخادیم که کتابت مثنوی این فقیر کرده بودند نوشته شده

طیب الله وقتک ای ز کرم / رانده آب بقا ز شیخ القلم
داده نظم مرا ایزرم امید / شربت زندگانی جاوید
تا سخن در دست جا کرده / هست سری نهفته در پرده
نه ازو گوش بهره ور نه زبان / نه ازو نام دیده کس نه نشان
چون ز دل بر لبش گذر افتاد / گر نه بستی بپیش بر باد
گر نه آن چنان که یابی بر / بهر اهل خرد ز گوهر و در
لیک چون جز جاحضران از آن گوهر / می نبندند گوش را زیور

چون کند کاتب رقم پیوند   بسلسل خط خود آنرا بند
یا به آنجا بقدر فهم نغب   غائب وحاضر وبعید وقریب
ماند ازوی پی خواص وعوام   رقمی بر جریده ایام
هرکه خواند بخیرش آرد یاد   کش خدا در دو کون خیر دهاد

ابیات متفرقه که در مکتوبات نوشته شده بود

من ناحیة الوصال هبت نفحات   فارتاح فؤادنا بشم النفحات
در وادی هجر تشنه لب می مردیم   آمد ز سحاب لطف جانان رشحات
کتاب اتی من سما العلی   الی مستهام حزین کئیب
فالقاه مستجما لمهجتی   کوصل الحبیب وفقد الرقیب
اتتنی بعد ما طال اشتیاقی   صحیفة حکمة من ارض یونان
خطابی نامه ای از محض لطف   کتابی منبعث از فرط احسان
شمیم النقش فائح ز مضمون   فروغ دولتش لائح ز عنوان
سلام علی من شاقنی بجماله   وان لم اقر الا بطیف خیاله
عشقت وما ابصرته غیر انّنی   سمعت من الحاکین وصف جماله
وردت علی صحیفة من مکرم   ما زرته الا بطیف خیاله

لکن شعف الفؤاد بحبه   اوشاع بین الناس وصف جماله
دلبر وصف حسن تو بشنیده ام   بجان مهر روی تو ورزیده ام
چنان در دل او جا کرده   که گوئی ترا سالها دیده ام
صبا تفقد احوال دردمندان کرد   دهان تنگدلان را چو غنچه خندان کرد
بیاد وصل تو صد ذوق آشنیم وسرور   پیک سلام تو آنرا هزار چندان کرد
سقیا لایام مضت مع رفقة   کانت مراحلنا بهم اوطاننا
رجعوا الی اوطانهم فتبدلت   افراحنا بفراقهم اشجاننا
یاد روزی که در منازل قرب   با تو همراه و همسفر بودیم
در مقامات وصل کام زنان   دست در دست یکدیگر بودیم
این نامه چه نامه است که چون طره خوبان   صد جلوه خوش است بهر پیچ و خم او
وین تازه رقم از قلم کیست که بادا   صد جان گرانمایه فدای قلم او
آمد نسیم سلسله مشکبوی دوست   زنجیر می در دل دیوانه سوی دوست
این نامه نه نامه مایه سرخوشی است   تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است
زینسان که مختصر و پر معنی   گوئی ز جوامع الکلم منتخبی است
چه یارائی آن دارد افتاده موری   که پیغام سوی سلیمان فرستد

همین بس که بهر بقایش دعایی | برین برشده چرخ گردان فرستد

قطعه

چو آنم قدر لت نبود که آیم | میان مخلصان اندر شماره
دعایی می نویسم بر حواشی | سلامی میفرستم بر کناره

قطعه

کردم روانه سوی تو این بکر فکر را | از کسوت جمال و لباس کمال عور
با او ز حسب و حال من افسانه که ماند | اعرابی و خلیفه از آن مشک آبشور

رباعیه

آن قبله جان که نامه اقبالش | آورد بمن قاصد فرخ فالش
فرسوده تنم قوت رفتار نداشت | کردم دل و جان روان باستقبالش

قطعه

شوق چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه | خامه از مژگان دوات از دیده پرخون کنم
حسب و حال خود نویسم بر بیاض روی زرد | تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم

رباعیه

خوش آنکه ره وصال می پیمودم | وز دولت دیدار تو می آسودم

نامه بتو میفرستم و می گویم | ای کاش بجای نامه من می بودم

رباعیه

توفیق ازل بدرقه راه تو باد | اقبال ابد نامزد جاه تو باد
صبحی که نصیب نیکخواهان تو شد | مقلوب شده بروی بدخواه تو باد

کتب و قد وقع الفراغ من | تم من ید اقل العباد بجانی | ارتسامه التامی المسماة
المسماة بمنشآت مرغوبه | توفیق نامراد گیلانی | جامی بزد انه منجیه

۴۴

[illegible]

این غزل که مولوی روم گفته است
این نفس ناطقه ل گفتار میرود

این کتاب شخص جدیة یادگار تقدیم آقا میرزا لطف الله خان کرده

بتاریخ غره شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۲۲ در [illegible]

رفت سر فراق زند تو درم ساز زد و ز عشق رخ تو نشور ساز زد

گر چشم بر [illegible] باز کنم حق نمک حسن تو کور ساز زد

من از کجا و فراق از کجا و غم از کجا مگر مرا [illegible] مادر زند برای فراق

مردم زند درد فراقت ای دریغ ای دریغ از اشتیاقت ای دریغ

غالبا ز رنج هجر اندوختم ز سمندر سوختن آموختم

من کجا و درد دوری از کجا من کجا و آن صبوری از کجا

باز بگو با نگار اهل بهشت اهل این همه در راه او [illegible]

و انتهی بگذشت سر دیوان من این غزل بر فراز بر جا ماند من

هیچ [illegible] اسیری داشتم خسته صیدی ستمگری داشتم

نیم بسمل صید لاغر پهلوی از پی آن تیری داشتم

هیچ کوهی کز فروغ الحان طایری نغمه بال و زیری داشتم

هر شب از مرغ شب آهنگ [illegible] داشتم

هیچ [illegible] داشتم

سالها [illegible] کرده دل صافی [illegible] داشتم

[illegible] نظیری داشتم

عاشق بخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

فكم قلت للقوم انتم على

فكم قلت للقوم انتم على